



۱۳۸۱

{ 15 }

10

2

سم الله الرحمن الرحيم

منتخب دیوان حکیم نظام الدین قصیده در مدح سلطان ابو نصر سلطان حکم الملک اقبال شاه
 دل خیزد به ناله سیرگون گرد آستان
 تا مرا چند جلا بکسر بکشد هر ستر
 من به بر آید که جوی مردم را بدر
 که طایر غایب بر من قصه سازد در آستان
 از تبر ناز نه گشتم بکف رستم شفته
 ماه روشد قد او مانند سرو دگر
 سبزه دارد دهن جان ما بچشم
 که چنان دایم زنده است ای چنان دایم
 کو بر کردم زهرش دل رخ کرد یوی
 در سبزه ترش خرمی رو داد در دهم

از تو پیش چرخ اندر چون چرخ سپهر
 از جهان پیش تو خورشید سپهر اندر سپهر
 پادشاه پادشاه روز تو دم شد دل
 خوشی زین مردم بوقت پادشاه
 آخرین پادشاه شیره جان همگانه
 آن نعلبند جنگ بر جنگ تو که دوان
 که هر یک پادشاه بن ذره اندر آفتاب
 پیکرش تا بنده همچون آفتاب اندر سپهر
 آتش است و عدو دود چرخ و مال با جیه
 تاز و کشت و قمار ملک مال مار و
 خیر است به شاد ملک با دست سپهر
 ملک است به پیکر و مهر با دست با وفا

در شرح ابولفضل

چون یک رخسار در دام و در مهر
 بر آن نازان کند دل را پس بر آن کند
 غم از رخسار بی چارایم بمردار و در غم
 چو از سر و سر و در بر و در آید و در مهر
 مهران چو جان جهان را یکی دل خردم
 هر نازان کند روزی به و این بی رنگ
 غم و جهان بجان و لب خود بسته باز
 که بخت لب بر او داده است و در مهر
 چو ناز گفته دارم دل به تافته کشنده
 از آن که هر که دارم دل به تافته کشنده
 دل در خیمه بسته آن است و آن او چو
 نه بنده دارم که بایسته آنی بگویند
 بفرمایان به تو دم و یکس رخ بودم
 دل در خیمه بسته آن است و آن او چو
 غم و جهان بجان و لب خود بسته باز
 که بخت لب بر او داده است و در مهر

در شرح ابولفضل

نورانی

بزرگواران عیسی کس را بر سیدین
 خداوند خداوند ابولفضل آن که در آن
 جهان پیران شکی که که طرفان به پیش
 چنان چند هزار خویش گویان است او را

بزرگواران عیسی کس را بر سیدین
 خداوند خداوند ابولفضل آن که در آن
 جهان پیران شکی که که طرفان به پیش
 چنان چند هزار خویش گویان است او را

در شرح ابولفضل

مادر رسول آمد از دنیا را
 که نزار ما و او در تر و دیا را
 دیر تو انبات یکنم و گفت
 که دایم دیدم بوفتو یار
 خوش روزگار که مار یکجا
 خوش بودی در شب و روز کار
 تو مانند روزگار که هرگز
 نماند یک حال چون روزگار
 من از سر و سر و در بر و در آید
 که دایم دیدم بوفتو یار
 تو از مهر من گزینان یار
 که هر که به نماند به سارا
 چشم تو دم به چشم کشیده
 و خبر تو دم به خبر شد چنار
 بچشم نه فرخ دارم چه با
 بجان از دن ناز دارم چو ناز
 چو بخون زانیدنی صریح
 کنم تو خدا زدی بلیغ و نهار
 به چشمه دارم بر بوی صفا
 دل نه به نماند و نماند

در شرح ابولفضل
 در شرح ابولفضل
 در شرح ابولفضل
 در شرح ابولفضل

در شرح ابولفضل

در سحر ابوالفضل ملک فضل و کرامت کجایم
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 رضا که آب و آتش خزون دارد و ندارد
 اگر خرد و فروغ جنت و بهشت را در جنت
 بطمع مردم شایسته اند بروم اندر
 نه کاوی از خزون جنت بر خرد و ندارد
 نه آفتاب بر سرش قدر نه بالا
 نه دیو را کون دریا افکنده اخلاش
 خردان بوزنه بمصرایو به بخودش
 ملک فضلون که کمر دست فضل او و کوه او
 به شمشیر شمشیر همچون سست کون
 نانی به برکت و کلمش بایه روز
 عدد او و کوه او در کس است این اندر
 ز بیم در غیشیش روز بوم او هنر
 نوزید کشت اهرمانش به تیغ و کلاه
 نه هر سر و خرد و کوه و کوه و کوه و کوه

نه هر سر کوه و کوه که بایه قوت رمان
 بایه کوه و کوه که بایه قوت رمان
 بایه کوه و کوه که بایه قوت رمان
 بایه کوه و کوه که بایه قوت رمان
 بایه کوه و کوه که بایه قوت رمان
 بایه کوه و کوه که بایه قوت رمان

در سحر ابوالفضل ملک فضل و کرامت کجایم
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 رضا که آب و آتش خزون دارد و ندارد
 اگر خرد و فروغ جنت و بهشت را در جنت
 بطمع مردم شایسته اند بروم اندر
 نه کاوی از خزون جنت بر خرد و ندارد
 نه آفتاب بر سرش قدر نه بالا
 نه دیو را کون دریا افکنده اخلاش
 خردان بوزنه بمصرایو به بخودش
 ملک فضلون که کمر دست فضل او و کوه او
 به شمشیر شمشیر همچون سست کون
 نانی به برکت و کلمش بایه روز
 عدد او و کوه او در کس است این اندر
 ز بیم در غیشیش روز بوم او هنر
 نوزید کشت اهرمانش به تیغ و کلاه
 نه هر سر و خرد و کوه و کوه و کوه و کوه

در سحر ابوالفضل ملک فضل و کرامت کجایم
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 رضا که آب و آتش خزون دارد و ندارد
 اگر خرد و فروغ جنت و بهشت را در جنت
 بطمع مردم شایسته اند بروم اندر
 نه کاوی از خزون جنت بر خرد و ندارد
 نه آفتاب بر سرش قدر نه بالا
 نه دیو را کون دریا افکنده اخلاش
 خردان بوزنه بمصرایو به بخودش
 ملک فضلون که کمر دست فضل او و کوه او
 به شمشیر شمشیر همچون سست کون
 نانی به برکت و کلمش بایه روز
 عدد او و کوه او در کس است این اندر
 ز بیم در غیشیش روز بوم او هنر
 نوزید کشت اهرمانش به تیغ و کلاه
 نه هر سر و خرد و کوه و کوه و کوه و کوه

در سحر ابوالفضل ملک فضل و کرامت کجایم
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 به خیر کوه و دره بر سرش قدر نه بالا
 رضا که آب و آتش خزون دارد و ندارد
 اگر خرد و فروغ جنت و بهشت را در جنت
 بطمع مردم شایسته اند بروم اندر
 نه کاوی از خزون جنت بر خرد و ندارد
 نه آفتاب بر سرش قدر نه بالا
 نه دیو را کون دریا افکنده اخلاش
 خردان بوزنه بمصرایو به بخودش
 ملک فضلون که کمر دست فضل او و کوه او
 به شمشیر شمشیر همچون سست کون
 نانی به برکت و کلمش بایه روز
 عدد او و کوه او در کس است این اندر
 ز بیم در غیشیش روز بوم او هنر
 نوزید کشت اهرمانش به تیغ و کلاه
 نه هر سر و خرد و کوه و کوه و کوه و کوه

مشک و عیر بار در کشتن ملک
 بر نیلگون بخت نه سکوفه باد
 همی از همه کج کلر رخ بخت در
 روی چو در عانت در رخ چو در
 چون طغرل بنده دکان کفر زین
 چو در عانت در رخ چو در
 تابان چو ناردانه سسرخ از برون
 اکنون در عفت در بهانه خود
 بخت گشت خواهم از آن چشم ز کین
 زان چو خلد و نقبه رخ زلف بکشم
 مقام سبزه رخ و کلر بر سر شوم
 این راه جز شیر شو ان که از آن
 بر سر کز آب چشم ز اند عواق باز
 طوفان کجای کم نمون کون از زمین
 جعفر که ز جعفر از دست و دست
 در روز و شبی از

در و جغتو کاسو در بوستان هوا
 همچو سواره کان ز بر نیلگون سما
 یگر ویش از نش طود و کردیش از رخ
 این کج کلر بخت دکان کون کجا
 ما غایب کمر بسته بخت از نشنا نشنا
 لاله چو در دلبهر سر خواره از حیا
 بکله رنگ لاله ز سر زده کون کجا
 خواهیم گشت خود زای قوت بایا
 اکنون در رخ کرد و بایر کس شیا
 چون در خلد و نقبه نسیم او صبا
 زن طرخان سبزه زلف و مخ قفا
 طوفان عمر عاید چشم ز رخا
 بکله آید از سر هر شاخ و در استرا
 الله بخت تیغ جهان سودا
 چو ناکه نیک کمر از تیغ در روا به رخ

رخ و نقبه سبزه رنگ
 اگر بخت ز کس ز رخ
 در کز رخ ز کس ز رخ

بر زایر است چو شیر در دست شبیه
 کرد و زار است و بر سر زو یک خلا
 بر یلان و جغتو بر سر سبزه
 کرد و زار کج نهر زو یک عطا

در شرح ملک فضلون که
 کون دایم با مردم بر یک کون
 یکسر جو مردم را در کج است آن را
 ندارد دست سبزه ز شهاب سحر را
 بخت دایم از خول بخت کز نور بخت
 ضار عرش بختان نهاد اورا خطره
 از ادم باز تا اکنون نشان کون ز رخا
 کس خنده از بزم از زبانه تیغ نهند را
 ایام بر همه میران بهر سبزه را
 ز قریب ز نور ز بخت خاک معجون
 بر اجمار سر هون استیغ و داغ و لاری
 به مقام کمر بکین میان بخت کین

در شرح در ضیاء جعفر کون
 که بخت شربت نه شانه فضلون را
 یکسر جو مردم را در کج است آن را
 چنان چرخ شاه دارد در شهاب سحر را
 زاب تیغ او داده کج ایاب سون
 که بر رخون دیر مان خطره سر دیوان
 بدست نور کس داد ایرد ز رخا
 کس خنده از بزم از زبانه تیغ نهند را
 چو سبزه کون بختان را چو نیک کرد آن
 بر پا در کف از کله زبانه خاک معجون
 بر و اید و کله کله هاله سر هون
 کج کلر صهارا جو کله سبزه کون را

فضلون ملک کون
 که بخت شربت نه شانه فضلون را
 یکسر جو مردم را در کج است آن را

در شرح در ضیاء جعفر کون
 که بخت شربت نه شانه فضلون را
 یکسر جو مردم را در کج است آن را

شعر

نوازه گفت صد یکا اندر کر زنده که فلک فرزدق را

در مدح امیر سید ابوالفضل جعفر بن علی فرمای

سینم باو بماند همسر سب	سرنگ ابر بماند بونور سوز
کرشمه باز کنون برک لاله جاسر	کرشمه باز کنون خد لب جاسر
خوشی بیدر رخ مهر بوقت سحر	چنانکه عاشق و معشوق در شبه لغت
هر آنکه بلب کوی کندش قدر	هر آنکه قمر کوید دیش مسر جواب
اگر کفر خواهرش چو سحر	که بر خلاف همه عالم آمد او به نیاب
لکه سنجایب دور لبش نظر	لکه بصر کرداد لباس خود سنجاب
بیار بر کل رخ چو سحر	بخون دیده رخ زرد خویش کوه خجاست
حودت دلا از روز نو عودش	همچو در کوه از روز لاله باز لغت
کشمه لاله حوصم بر آب و زلاله	چو کفش خشان اندر میان جامم آرا
چو کیم عیش در کوی ابرو بر کوه	چو ناف خوبان در سجد آرد که آرا
ز لبش کوفه سده سیم کف شانه	ز لبش نقش سده سیم کف روبر آرا
ز خون اتمو بکله رنگ چکد لیک	ز خون تپو با قوت فام چکد عجب
بین رخسار آدین ز دوز بهر ناز	برو همسر عقه اسر ز تو سب

در مدح امیر سید ابوالفضل جعفر بن علی فرمای

الوار

سرنگ بدران بر برگ زلفه پدید
در چشم بدران هر بار را بر کوه بار
سحاب باد بگو با بختاب او چو در کند
از آنکه هست چو زین او نه از کند
بروز کوشش بکوش کوش کردن در
اگر سیم مجرب کاخ او کفر

چو بر زنده زلف بمان مهر کلاب
چو تیغ بمان از دست میر دشمنان
در کف خاک لبو با درنگ او چو تاب
بهر گریزان بمان این فرزند ز تاب
بهر باهول چو ندر بغیر چون سبک
تا ضرر بجهان همگی رخ از حجاب

در مدح ابومنصور فرمای

زلفه زلفین سمن بر عقیق لب
سلبش سرخ و سر سبزه در فکده کام
علاش بد زلف و خجاست چو دروغ
سیاه لفتش بر سر سبزه رخ ضلک دام
بنور و در دل ریش من سیده بار
اگر بندد لفتش لم مدار کفشت
زنده آنکه بخت سبزی از رخت
ب ب کس جهت ب ب منبر جبه

بودر مایه روز و بمور مایه
لبش بر بند سر و عیش و شکر
هلاک دین بدو چشم و دل طال بدو
هم آنکه لکه لغت بر خاله عیش
سایب لفتش زار از فکده برب
در خلد حکوم جبه او مدار عجب
بر اسر ای که بخت سبزی از رخت
ب ب سبزه زنده لب ب ب منبر

شعر

در مدح امیر سید ابوالفضل جعفر بن علی فرمای

دلم بدو کجا بر و تنم بدست مبار
مرا از دست نش طومار ازو طلب
خدا را طلب عشق کوه رخ او
چو کوه را در کف سهراب کرد لب

در مدح امیر ابوالفضل فرما

فرز ماه تاب زلف مشکبوس متاب
متاب زلف و دل من به نفع و متاب
و کوی تاب زلف و دلم تاب در ور
بکار و رقی و جانم تاب زلف متاب
دخت بگونه خجسته خورده خجسته
دانت پرده عتاب کرده عتاب
لبت برکت مرد و دوشه خوشتر از کس
دخت بلون کله و خوشتر از کس
مر لبان تو پرورده ام میان روان
کله و بلور عکس دخت بلون حقیق
در دلم ام تو محراب بنده خجسته
ملک شسته و بونفر سید الامرا
نهیب حق ز میران نهیب میران زو
زهر و کین و مرا عین کینه بر زمار
اگر سداب بکارند و از تو پاک کنند
بماند کوی دلت روز چاکشاد حق
بروز کین من دشمن اندر او عین
چنانکه نادیده از سر هو رعد تاب
کند و چو بتاک رز از زبون لعل تاب

در مدح امیر ابوالفضل فرما
در مدح امیر ابوالفضل فرما
در مدح امیر ابوالفضل فرما

کام

در مدح سپهبد ارابو الیسر کوه

در مدح سپهبد ارابو الیسر کوه
در مدح سپهبد ارابو الیسر کوه

اگر من گفتم عشق طبع طلب
کله طلب دل من باغ ز بهر طلب
کله ز دیده خود شوم کرد ز دل بند
کله ز دل گفتم افغان کرد ز دل بند
به هیچ بهتر نباشد عاشقان خوشتر
نهان بهر کتب و نهان بهر طلب
یکانم به کله ز بهر و در طلب
کله دلم خنیده بهر و دلم خنیده
دلم لب زلف و دلم خجسته بهر
مهر سید ناکوس مستر ز خجسته
زلف و لب سبانه بهر و دلم خنیده
کله ز لب سبانه بهر و دلم خنیده
کله ز لب سبانه بهر و دلم خنیده
کله ز لب سبانه بهر و دلم خنیده
کله ز لب سبانه بهر و دلم خنیده
کله ز لب سبانه بهر و دلم خنیده
کله ز لب سبانه بهر و دلم خنیده

در مدح امیر ابوالفضل کوه

در مدح امیر ابوالفضل کوه
در مدح امیر ابوالفضل کوه
در مدح امیر ابوالفضل کوه

در مدح امیر ابوالفضل کوه
در مدح امیر ابوالفضل کوه

در مدح امیر ابوالفضل کوه
در مدح امیر ابوالفضل کوه

در مدح امیر ابوالفضل کوه
در مدح امیر ابوالفضل کوه

در مدح امیر ابوالفضل کوه
در مدح امیر ابوالفضل کوه

نقل قصه است در روح ابو نصر مدان که

اگر چه جان من را عزیز خود جان من
مرا جان و سر و جان من سحر جان من
لکبست نه مانده کفای من
رخان او در جان من در جان من
رخان جان من لبان من نیست و نه
اگر چه من لبان من نیست و نه
ز بیم طمع من که دشمن من را کور
فراق من من و حاصل من
بگو جان من جان من من
کو که زلف او را که ز در جان من
بگو که در دلم نه تو که چون بگو
چو که زلف دلم نه تو که چون بگو

نقل قصه است در روح ابو نصر مدان که

و در این قصه

بدر باره خود که کشته شد
با دل او که با هر که در جان من
جان من در جان من و جان من
زبان من در جان من و جان من
ای جان من چون من در جان من
بدر جان من در جان من و جان من

نقل دیگر در روح ابو نصر مدان که

سرش بر کرد که در جان من
نیم کرد که در جان من
هر که کندی من بی تو در جان من
زین که کندی من بی تو در جان من

نقل قصه است در روح ابو نصر مدان که

زلف او که در جان من
زلف او که در جان من
زلف او که در جان من
زلف او که در جان من
زلف او که در جان من
زلف او که در جان من
زلف او که در جان من
زلف او که در جان من

در روح ابو نصر مدان که

آید به هر که در جان من
آید به هر که در جان من
آید به هر که در جان من
آید به هر که در جان من
آید به هر که در جان من
آید به هر که در جان من
آید به هر که در جان من
آید به هر که در جان من

هم در روح ابو نصر مدان که

کاف که در جان من
کاف که در جان من
کاف که در جان من
کاف که در جان من
کاف که در جان من
کاف که در جان من
کاف که در جان من
کاف که در جان من

ش. جوهرات و پیکر مهر است	بر چو شیر است و پیکر مهر است
یک صیقل از زهر کج و دانا است	یک خنجر و زهر کج و دانا است
خواب نیست کلد است که زهر کجی	زهر کج است که زهر کجی
سایه و چکان	سایه و چکان
سپهر زان و مهر است با بقا کلاه	ماه زمان است چو آب بقیه است

مقطع قصیده چهارم

کلام بر چو خنجر است که یک مهر است	کلام بر چو خنجر است که یک مهر است
اگر چو آب باشد زهر کجی	اگر چو آب باشد زهر کجی

در شرح بیکه است و چهارت سلطان در شرح بیکه

آه بر این بیکه و این چو آب است	آه بر این چو آب است که در آید
در آب روان این چو آب است	در آب روان این چو آب است
در آب این چو آب است	در آب این چو آب است
این چو آب است و این چو آب است	این چو آب است و این چو آب است
بر این چو آب است و این چو آب است	بر این چو آب است و این چو آب است
چو آب است و این چو آب است	چو آب است و این چو آب است
خوشید به بران و این چو آب است	خوشید به بران و این چو آب است

هم عوشر و هم عوشر و هم عوشر	هم عوشر و هم عوشر و هم عوشر
بادت تو بنابر جو خود و زهر خار	بادت تو بنابر جو خود و زهر خار

تغزل ویکه

دل میدادم که جان از زهر کجی	جان میدادم که جان از زهر کجی
چون کجاست از زهر کجی	چون کجاست از زهر کجی
لاذعان و زان چو زهر کجی	لاذعان و زان چو زهر کجی
در فروغ زهر کجی	در فروغ زهر کجی
ابر در این چو کجی	ابر در این چو کجی

ولایت در شرح بیکه

ابر روان چو کجی و زهر کجی	ابر روان چو کجی و زهر کجی
پنهان زهر کجی و زهر کجی	پنهان زهر کجی و زهر کجی
سکینه زکی و زهر کجی	سکینه زکی و زهر کجی
بخطاب و زهر کجی	بخطاب و زهر کجی
ب این چو آب است و این چو آب است	ب این چو آب است و این چو آب است
اگر نیست و این چو آب است	اگر نیست و این چو آب است

در شرح بیکه است و چهارت سلطان در شرح بیکه

بلند در منبر فراس برافراست
 حجت بجا بر ایشراست
 جهان بیاید ز کوه سلاطین
 و جان نادر زاده کم نشسته
 عدد خنده بفرستد نال
 و لا ز کوه گلش هماره خنده

وله الهی

آن پر شکفت که جو خور باک
 که ز غنچه بر کوه در سبزه
 سکه لاله سر است آن لب است
 که میان سکه است چشمه کوثر
 اندران بالا رود و در آید
 آنچه در شیر بند و کوه در سبزه
 از جوشش آن که رفته در بوی
 جادو در کام و مغزت بفرستد
 چمن زشت زدن لعل کان
 کاه چمن زنجیر است که چمن چمن
 بکران چشمه و آن خمره کان
 که در میز کمرش که چمن چمن
 از چمن چشمه و آن بوی
 و زهر زلف او بهشت باد بر چمن

وله الهی

باله نور ز سر بر آتش سبزه
 تا که شمع چمن زدن سبزه
 مرز و مرز و آن پرده از چمن
 شاخه سحر زنی بر آید از چمن
 چون هر آتشین بر آید
 کلین پروانه تیر سبزه
 چمن زدن سبزه

پیکر طوطی که آید
 قدم برادن سبزه

منبع در آن ز کوه سبزه
 بارستان باز بشت سبزه
 دلبر کرد خوان بر غایب
 نصیر از غایب بر خوان
 لاله نغان حجاب لاله
 معجزه نقاب لاله نغان

وله الهی

چون نال بهر کان از کوه
 ز غنچه بر کوه در سبزه
 ز چمن چمن که در کوه
 آب چمن فروزه کرد در کوه
 است هم دنیا و هم دنیا
 خوار کرد در کوه در کوه
 بستان کرد در کوه در کوه
 لفظ سبزه به ابر کوه
 لاله لاله چمن سبزه
 شمع به کوه و کوه کوه
 مهر و لاله چمن سبزه
 خزان میرد ز سبزه
 لاله لاله چمن سبزه

وله الهی

خزان میرد ز سبزه
 لاله لاله چمن سبزه
 لاله لاله چمن سبزه
 لاله لاله چمن سبزه

غایب غایب
 و کوه کوه
 و کوه کوه
 و کوه کوه

ز کلمات بسیار زین لیس نامه و نه رکن
 نه خنده با دیده ز کشت و کشت نه خند
 لبی که چون مانده چادر ز کشت
 در دست کف کرده ناز و کوب بزد
 ز درد سپید ز کشت خون کشته
 چو چشم جان ز کشت برانج چشم کشته
 چو گوگرد بداند ز کشت شعله خنده
 بداند خندان شهر یار بود کف آن
 بر روز کشت او بودم بکمرین کج
 ز لب که کشته و کشته با سر تیغ کشته

در تعریف قصیده اول
 بهین آن زور اگر کسب و زار کشته
 لب و زبان او جوید رخ زلفان کشته
 ز کشت و کشت چو چشم کشته
 بهر تار نفس باید او مهر و جان

در مدح ابوالمهمر

آه زور ز کشت و کشت شمشیر باد
 دشت بخت و هم ز کشته کشته باد
 چون دل بخت دیده بر کشته
 دشت بخت و هم ز کشته کشته باد
 چون بر رخ دشت بر کشته
 کوه چو خیزد کشته کشته باد
 چون کلبه کشته کشته کشته باد
 دشت شمشیر باد بر کشته
 لاله لاله کشته کشته کشته باد
 جوق جوق سر نه و کشته کشته
 بر طرف در کشته کشته کشته باد
 سحر ز کشته کشته کشته کشته باد
 ولاد انجی و خرم او کشته کشته

وله

خبر و کشت و کشته کشته
 دشت و کشته کشته کشته
 دشت و کشته کشته کشته
 دشت و کشته کشته کشته
 دشت و کشته کشته کشته
 دشت و کشته کشته کشته
 دشت و کشته کشته کشته
 دشت و کشته کشته کشته

در مدح ابوالمهمر

همسینه بوزلف یار باشد	سکونت کرد و هر چه میسر شد
کهر بچند و بسیر سپید از دها	کهر باز در زنجیر سازد از پیش
زخیر بکهر خندان هر از بسکرت	زمنگ بر همه تابان هزار ناخت
شیرین درج ناز و نه جور و جور فرار	نه کفر و کفر آن و نه سحر و سحر نهاد
درست کف او صواب بنفشه پرد	درست کوه او و بسیم غایب داد
چو دیده صین در این صین خود امش کوه	چو نظر دور در این دور خود بر دیار
اگر گشت مازنم چو کوه سنگ	و اگر گشت مراد در هر چو کوه نه حال
زمانه کوه او را چون رخ بگرفت	نهان کوه بود و بر ز منگ نه نهاد
و تو همیشه نشانه هم بر کند و یور	ز دور چشم نهاد و از دور حس نهاد
چو کرم کرم نید و کوه سر مرد	چو زخم چرخیم ز کوه و کوه سر مرد
بچه کوه بر آور و دستش از دینار	زخم هم در بار و میسر از بولاد
بر آن هوا که چو او در دهر از فرست	بر آن ریغ که چو او در دهر از باد و آفتاب

دله لفظی در معنی کوه و دانه کوه

شد که از راه فروردین چهل فرسواد	بخوانیند بکشتن شش خاوم جان کوه
صد هزاران فرس کین است در هر کوه	صد هزاران شمع خشت است بر هر کوه

در کوه

از سر کوه راند لاله کرد بر لاله کوه	در لیسیم با برکن کوه چرخ بر کن
از تنگه مرزها کسره دها پیش	در کوه تا چهار بسته در شت هوا
دست دیش آب آتش صحران خور	از میسر دارد و میسر هر کوه پیش
یکخواهش غنچه و یک لاله شش غنچه	یکخواهش رخسار و یک لاله شش زده
بش کوهان صلی را بسیار بیهیاد	تا که از دشتها رجود او در و بر شمار
چو تاش را بر خضر آید ز منگ خا کوه	دشمنش را برون آید ز کوه لاله فر
خنده بنمایه مملای سحر و زخم لاه	حس بنمایه محارر را بر روز کار و راه

دله لفظی در معنی کوه

کوه کافور است کف چو بر کوه	تخت دلاوت کف ریح بر چوب
تا زخم کافور کن کشت و هوا کافور	است همچون طبع کافور است طبع در کار
اگر کسره است قاقم بر درخت کین	ز رخ سپید چون دم قاقم میانش
کوه زیر بر فیه چون قار کوشیده بیم	بر فیه ز رخ چون سیم او کوه بکار
با دخله زمر بهمانی از دهن کوه زب	غریب سازد ز کوه و کوهها سازد غار
نیکوختان سوگون با شش بکوه	یکوزان سوگون با بر بط و ناست کار
بله بکوه کون چون قله با قوس کوه	است بر بکوه کون چون قوس زرخ و عیار

تا که گشت از گناز من کفار سیم تن
از خود دیده ببارم مرغ همیشه در کنار
کله سحر حرم که قصد از رفتن آن کنم
مرکب جو زدم که دلی از جان آن کفار
زان کله اکنون نیست ظاهر دل فرخ
زان که اکنون نیست مهر در فرخ خوار
بر همه کس کامکارم خوش تر کامکار
بر همه کس کامکارم خوش تر کامکار
عشق او تیار گشت و طبع من تیار گشت
عشق او تیار گشت و طبع من تیار گشت
چون روان من نبالده بعد و کلام
چون رنگ من ببارد بر مقام بهار
تیر بجز زلش گذاره که بود بر زردم
که نویسد بر دلم خوش تر ز رخ زار
اقاب شهر یار زان میرا و لطف آنکه
از بزرگان آهسته رو بر طوکان افشار
نیکو نام را توام و ملکه مرا نظام
با دنا هر سو قرار و نه یار را اندر

وله ایضا عید از حرم

چون او بر شبنم زستانه لبه با رخت
چون او که چرخ تنه با لبه بهار
کفن درت در لبش از لبه خونی
شیشه دولتش ز خونی لبه مرار
برایه جمعی ز تر جبه که بود
لبه کی بود صف در لبه مرار
نفس بجه در رخ زینش که گشت
چون که بود زار بهار تنفسه زار
کامر خوش لبه که نام و حق
کامر که بود از حرم بهر نفسه زار
از منک زلف او است مرا خیره
در چو حبه او است مرا باغ چون قمار

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين

چون خواهر بزرگ شد از زردگار
چون خواهر بزرگ شد از زردگار
کاش نش کرد در عمارت بزرگوار
کاش نش کرد در عمارت بزرگوار
در بهر دستانش بر آمد زفاک خوار
در بهر دستانش بر آمد زفاک خوار
بشنه دستانش هم درون خانه نوکی
بشنه دستانش هم درون خانه نوکی
از جو او شده است نهیمن که هر یک
از جو او شده است نهیمن که هر یک
خواهر کنش چرخ از بهر آرزو
چرخ کنش چرخ از بهر آرزو
بر جسم یکسان چون در کرد مو
در دست یکسان چون در کرد مو
شیران جهان بود به تیغ زور و چنگ
شیران جهان بود به تیغ زور و چنگ

وله ایضا عید از حرم

اگر بگویم چو دانه کفار بر لبه یک
اگر بگویم چو دانه کفار بر لبه یک
بهر چرخ او بگویم آیه شورایی چو زار
بهر چرخ او بگویم آیه شورایی چو زار
بهر چرخ او بگویم آیه شورایی چو زار
بهر چرخ او بگویم آیه شورایی چو زار
چون که بود زار بهار تنفسه زار
چون که بود زار بهار تنفسه زار
کامر خوش لبه که نام و حق
کامر که بود از حرم بهر نفسه زار
از منک زلف او است مرا خیره
در چو حبه او است مرا باغ چون قمار

این را حیرت برین و حد و سر
 چون ابرو بر سر بماند بر اسنان
 که درین چو در است سرش تا درین چو
 لاله شکسته سرخ دریا میس در میان
 این چون درون غریبین نمیدارد
 بسین سر از شکوه همه تیغ و پیکان
 ز درخت پیش کفنه منفست سر
 چون در ریخته ز بر بربانی بسر
 دن صده از لاله شکسته میانش
 بر برگ لاله قطره باران کفنه کف
 چون از بر تن روان پرواز کفنه باز
 پروان روز از چهار و پنج اخر دین
 بن بر زمین کرده خال از سر کرد
 این را از چشم نوز بسره درون مقام
 خیر و کشته که از کوه کوه میسک
در کوه کوه

نفس تریل

بوز نام
 که از کوه کوه
 که از کوه کوه
 که از کوه کوه

دان را حقیقی محقق وزیر کوشور
 برشت با بر بر اطراف که
 بمون چو مطر در شکست بود و بزه تاد
 ز کس شکسته زرد و بسیه لیست در کنار
 دان چون مالش خسته در دنا
 میکن از بخت به جور و جبار
 چون پیش داور اندر مرگه کار
 رسته او خانه شکوه زمیوه دار
 کفنه میان دین من است صد و دار
 چون بر حقیقی ریخته نو و برش هو دار
 ابر ایستاده از بر کلزار و لاله دار
 سر خور سحر که لاله بدن آید از چهار
 بن رهوا قطار کلک از سر قطار
 دین را از هول باز بسبب از خوار
 خوار و از سر جز از کوه کوه کوه
در کوه کوه

دان

ان شکیلیه گفته چو بر سر درنده
 ان پس سر و پنه چسبیده بوز باد
 میریزد کار را بولفر که در کوه
 راد و آتش بر آورده زرد است
 تا یکده و بعد بنفشه فاش غلر
 کردون بوز نیز ددل او چو بار مور
 هرگز ز رخ طبع نیاید چو پیر
 کفنه صراط الحان کفنه کوه
 از بهر خواستار که در خاسته
 تا از کفنه باشد بر شاخ در خزان
 خفته ان لب تان بکفنه کلر
از خنده کوه و درنده
 خوش بوز معونی هر که خسته بار بار
 سه بر از کوه چش نه ز لاله برسان
 بوستان چاکه کون بوستان چاکه کون

ان از غوان شکوه چو بر سر درنده
 چون پیش نه یار بزرگان روزگار
 چون او یا خیز چسب از بزرگوار
 مرد و مرد پیش بر آورده در کنار
 تا یکده و بعد بنفشه فاش غلر
 دریا بوز نیز ددل او چو بار مور
 چنانکه هیچ طبع بغیر از چهار
 کس بر سر بکس بنفشه کوه و کوه
 از بهر خواستار که در خاسته
 تا از کفنه باشد بر شاخ در خزان
 حشم عدت باد بانی کفنه کوه
از خنده کوه و درنده
 سخت به چو هر که خسته لایم بهار
 برزاقوت کجوات از بخت جویبار
 ابر و از رید بر و شخ مر و از رید

شاد و خوار
 سر و سر و سر
 شاد و خوار

بسم الله الرحمن الرحيم

روزی ز اجنه کوه نازنی زنده کوه
 زکی آه چون زیر زرد در سپهر قش
 آرزو کند که در خوارش قوت رخ
 چون لعل کبریا بسیم که نسیم
 بن درخت هر تابد چون چوب پاد
 خسرو دیرانی در حضور سلطان او که است
 ناله بکند از شبح و اندک بگذرد رخ
 لاله آمد چو در جام عقیق هر چه رخ
 شد ز دور زکی نشاند و مشک رخ
 چون بسببان بگذرید باد که رخ
 ابر درخت هر تابد چون چوب پاد
 ابر کاه باده خوردن بیک کاه کارزار

در وصف عید

بلا غربت و بنا عشق و وقت بار
 مینه بوقت طرد ز دین است
 رفت یار و مرغ کوفت جانت ط
 بر زمین و چون بر گرفته شدم
 بخت و حیرت آن در خمر ستاره روز
 مرد بزار که بچه است و دوش
 ز خست دوم این زار ز خست
 میان آس و آب اندرون کوفت
 شدند با غم و غمشه این است وقت بار
 همیشه بود خوار و تنم بهجست بار
 رفت یار و مرغ کوفت جانت ط
 ز در و وقت آن بخت بر خست
 ستاره با چرخ سپهر بخت ستاره شمار
 در خست دوم این زار ز خست
 ز خست دوم این زار ز خست
 میان آس و آب اندرون کوفت

زهر آن رخ کین خوش رویا
 از آب دیده مینم کند خوش تر
 بمر زانم چاره خرق و زنجیر
 بکار زان زدم بخت جبهه استود
 خدایان جهان ستم یار بود
 بر زخم مهرش رو بکند دشمنه
 بر روز زرم بگریه زدست او نمیزد
 نماز چرخ و شمار زمین اگر دانه
 مو افتاش بلندند لیک از کج
 بماند دم متحیر و جوش بر دور
 از آن کمر و جوارق آن نیم کوفت
 که هیچ قدر خوشتر است از آن چار
 چنانکه در دهر از طبعش کبردار
 و آستین ملک است و انوار
 بر من ملک ستان و دست ملک سوار
 بر روز زرم بگریه زدست او نمیزد
 بر روز خسته دادن ندانند اچ شمار
 مخالفانش بلندند لیک از کج

در وصف عید

ز روزنامه شایان چنین و نه خبر
 زهره شمس او در ستم یار
 یکا تیرفت زدن لب آن رخ
 بکار جسته به تن شدن همیشه بر بوی
 لبال دماه مهر طرف زین لبالین
 چو کین کشنده بزرگان چهره غم خضر
 سیاه خورشید بر آسمان سینه کمر
 یکا تیرفت زدن لب آن رخ
 بکار جسته به تن شدن همیشه بر بوی
 لبال دماه مهر طرف زین لبالین

بسم الله الرحمن الرحيم

نیاید از دهن او لبو کوش چنانکه
 کج بود ز کمان تیرش سبزه
 پنج مورخکاف و به نرینه دید و گذار
 به تر شیر شکار و بگزشت و بگر
 بن جو که لبیک بناب کوشان
 بک جواد لبیک لبستم با و سپر
 بناد لبش در پشته و بوم
 جوف خوبان کاندسته و بیکه
 بکاره کوسر باد اندر و بهینه کاند
 باره کرد در دیو اندر و بهینه کاند
 به آذر از برق پنج شکسته
 بهر آبش اندر و خورشند آذر
 خوار نیرد اینها سکه بک برسان
 میان بهور اینها سنان کار کرد
 عدد به اول آذر بخت و بکینه
 سینه کینه زدم به اول آذر
 زهر می کشد و سر و سن بن
 زهر مطف بر و بخت یک
 این طغ که نوک در ترک قرین
 ازین منزه و جسته بر دم جسته
 لبک بن کت به گامه فانی
 جبهه کت جا کمره فیه
 اگر بخت رضا بر تو ختم کنی کو
 و کر رضا بر تو ختم کنی کو

در بخت و جبهه کت و سر و سن

که بختی که گاه به بختی کن
 چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بختی که گاه به بختی کن
 چه بایه با بر مردم که است بختی

این شعر در بخت و جبهه کت و سر و سن است
 و در بخت و جبهه کت و سر و سن است
 و در بخت و جبهه کت و سر و سن است
 و در بخت و جبهه کت و سر و سن است

چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بایه با بر مردم که است بختی
 چه بایه با بر مردم که است بختی

در روح و سر و سن

هر که در سر و سن
 خوش و بخت و سر و سن
 روان کرد و از سر و سن
 کت و بخت و سر و سن
 بر رخ بخت و سر و سن
 به سوز و سر و سن
 کراز و کتان دل ستانند
 عجب زن است خرد و دل

در روح و سر و سن

این شعر در روح و سر و سن است
 و در روح و سر و سن است
 و در روح و سر و سن است
 و در روح و سر و سن است

Handwritten marginal notes in the top right corner of the right page, including a small red stamp.

سخن نه جان کم بیست رفتن
 بر سر کز من سر دگاه و لاله
 خراز من ده خروشان و چون
 نه و سیکون لب نه ز زکونی رخ
 زمانه خشت سر جان بر جان
 ز نسیم بیکینه برک خفته
 دلی گشته از آن زخم صده
 مراکت پس لایق و خفته
 کنون شغل افروزیان است
 رنج و زکته بر بوابت ختم
 بروکم در چنین فوج دایم
 قصه روز خفته کواختر است
 تو از حکم بزدل گر گشتی ای
 تو اگر نخواهی در دوش کوه
 رخ از تو نه بر خیزم و بکنم

بزدلیک آن پادشاه سنجو
 کشته خروشان دلی از من سنجو
 دو دنیا در دوش من
 سده بیکون پنج نه بیکون
 زمانه هر سحر مر مر مر
 ز کس مر کشت آب خفته
 حوز باد صحر درخت سبز
 بچرخشت بود و بچرخ و باغ
 صفت ز لاله است و لاله
 ز خمر کشته مراف بود
 یاکنه کان و یاکنه کوه
 کسبه و بطله و خمر سکر
 کد زینت از حکم یوان اگر
 چو در دوش خله که کرد تو
 که خیزد یاکسین کمر

Handwritten marginal notes in the middle left of the right page, including a red stamp.

Handwritten marginal notes in the bottom right corner of the right page.

برفت از بر من زار زنده
 نشستم بر باره باد کتک
 بسی کعبه از خشت و شیشه زمان
 که خشتش بد بود و شیشه زمان
 ز بالا بستر قصه زار
 که در دایم از زخم کشتن و شیشه
 باب اندرون چو بخت
 شمس شمس جان و شمس
 سر اندر جان نهاده زوادی
 در و کشته پیوسته و خفته
 یکا بچو زوای یکا بچو زوای
 چرخ طبع هر دست و دشت نام ختم
 درود و دست و خفته
 چنان که خفته و کد و زوای
 هر زینت کد و کد و زوای
 خد افند کد و کد و زوای

Handwritten marginal notes in the middle left of the left page.

Handwritten marginal notes in the bottom left corner of the left page.

کی رخ از پشت در آید
 بکلفش اندر در غم
 بختش پیش کفش در آید
 مگر کفش بر در و سحر
 درخت بیده ناله دین
 از کفش پشیده در جوید
 ولایت ز کردار او نه میاید
 چنان چون رخ کفش در آید
 از کفش پشیده در جوید
 جهان همچو دیانت او پشیر
 جهانی از رسم کفش در آید
 بر رخ او چار و دینش در آید
 ریش و زین او در آید
 خوف را بهر او در آید
 چو در کفش در آید

کاد است او کفش در آید
 بکفش از در حد کفش
 بختش پیش کفش در آید
 ز کردار او در آید
 ز نامش میاید هر دو در آید
 از و عدل او هر دو در آید
 بزرگ که بکردار او در آید
 چنان چون عرض او در آید
 نه چو کفش از کفش در آید
 ز نامش چو کفش در آید
 کفش در آید
 خراب است از کفش در آید
 بر نهامش چو کفش در آید
 خوف را بهر او در آید
 دل تیره به کفش در آید

بختش پیش کفش در آید
 ز کردار او در آید

دل او کفش در آید

دل او کفش در آید
 بکفش از در حد کفش
 بختش پیش کفش در آید
 ز کردار او در آید
 ز نامش میاید هر دو در آید
 از و عدل او هر دو در آید
 بزرگ که بکردار او در آید
 چنان چون عرض او در آید
 نه چو کفش از کفش در آید
 ز نامش چو کفش در آید
 کفش در آید
 خراب است از کفش در آید
 بر نهامش چو کفش در آید
 خوف را بهر او در آید
 چو در کفش در آید

از کفش در آید
 بکفش از در حد کفش
 بختش پیش کفش در آید
 ز کردار او در آید
 ز نامش میاید هر دو در آید
 از و عدل او هر دو در آید
 بزرگ که بکردار او در آید
 چنان چون عرض او در آید
 نه چو کفش از کفش در آید
 ز نامش چو کفش در آید
 کفش در آید
 خراب است از کفش در آید
 بر نهامش چو کفش در آید
 خوف را بهر او در آید
 چو در کفش در آید

بختش پیش کفش در آید

بختش پیش کفش در آید
 ز کردار او در آید
 ز نامش میاید هر دو در آید
 از و عدل او هر دو در آید
 بزرگ که بکردار او در آید
 چنان چون عرض او در آید
 نه چو کفش از کفش در آید
 ز نامش چو کفش در آید
 کفش در آید
 خراب است از کفش در آید
 بر نهامش چو کفش در آید
 خوف را بهر او در آید
 چو در کفش در آید

ز بس کوهستان و کوهستان
 خلافت او خانه میان کوهستان
 ز جگر نو که نبوده خندان
 چون بخت از آن بهادر تر چون
 ز بیم و زاری آن چند تن
 یک صلا تو به این جهان
 همانند تو یک تو فکون

همه کشته بخت زین کشته احمد
 بلا ایستاده میان کوهستان
 و زان خشت و سوز و آتش
 بر پیش از آن بهر سر به مغف
 چو در چند کور است بختان
 همه خوش کوه مغف به بحر
 همه حورده خاک و همه کج کفر

در صبح ابد الفک

تا بهتر زنده به لم عشق شیشه
 اندیشه یا بهر اندر دم خاد
 الفیض بهر کوه و بهر کوه زو
 بخواردم باز و بیند از دم
 چون ماه نیز ابر رخ او نیز لغت
 ز نفس بن مکتب سرشته بغایه
 از روز او همیشه کنرم جوقندار

بانه مرا بهر بیان مدبر شیشه
 هر کس چنانده بهر سر چو به
 کردار او مرا و همه باز کوه تر
 در خوانم بیام و درون راندم دور
 چون ابر زیر ماه دل او نیز بر سر
 و در لب بن بهم زخو ده معجزه کار
 وز قند او همیشه سرایم چو غایف

و در روز او همیشه کنرم جوقندار
 و در روز او همیشه کنرم جوقندار

و در روز او همیشه کنرم جوقندار
 و در روز او همیشه کنرم جوقندار

در سر ترک بگردان ترک حوروش
 عشق ز کوه سر است که کاش بگو
 تا که بگو عشق زخم زرد و کج
 به لعل و ز کمر ز دل و داد به کبر
 به داد و کج است به کس به به داد
 تا ج بهان ابد الفک و کوه کج
 کوه کج است و دل ماران کج
 ماران بر او زنده همه به به داد
 از بهر کوه کوه زو شمشیر
 هر کس کج است و همه به به داد

وله لغت

ب زبزم چو سبب زلف و کف
 چو در او کج به روز لاله کف
 کف زبانی به لاله است و زبانی بهار
 لبان است بهر لب کج به کج

اگر بر زبانی خزان نیم بهار
 چو زلف او به هر کج و کج به بهار
 لبان به بهار است و لبان به بهار
 زلفان است بهر لب کج به کج

و در روز او همیشه کنرم جوقندار
 و در روز او همیشه کنرم جوقندار

و در روز او همیشه کنرم جوقندار
 و در روز او همیشه کنرم جوقندار

و در روز او همیشه کنرم جوقندار
 و در روز او همیشه کنرم جوقندار

ولایت

بتر که رخت از دست او باید بتر
بتر خمره ز کوهت فرو کویتر
ز یک سرخ بود چون بخان او
ز یک سرخ بود چون بخان او
ز خوابیده پیرایه ز ندارد
ز آست دیده خواب فرخ ندارد
اگر بپند زلفین او بخوابد
بر از غیر ذکا کند تغییر
خجی پس رخ او چو ز پیش خجی
حریر پس بر او چو سبک حریر
بل را بدن با او کند بخت
بر سر دادن با او کند تأخیر
برو بر بخت بپیمد زدن کوه خجی
زلف بپیمد زدن کوه خجی
اما کجا تو را ز خجی بپیمد
زلف بپیمد زدن کوه خجی
اگر بپیمد زدن کوه خجی
زلف بپیمد زدن کوه خجی
چو لایحه بپیمد زدن کوه خجی
زلف بپیمد زدن کوه خجی

در لایحه تمام مطلع او نه

کوه زدن آن در بخت بپیمد
زلف بپیمد زدن کوه خجی
بپیمد زدن کوه خجی
زلف بپیمد زدن کوه خجی
چو لایحه بپیمد زدن کوه خجی
زلف بپیمد زدن کوه خجی

این شعر در کتاب
تذکره شاعران
درج شده است

بگوشتش بود بگوشتش نشسته
ز بگوشتش زخم این بهتر ز کرم آن نشسته
ز بگوشتش زخم این بهتر ز کرم آن نشسته
ز بگوشتش زخم این بهتر ز کرم آن نشسته

لقبت

چرخ خود کس کوه کس
ز بگوشتش زخم این بهتر ز کرم آن نشسته
ز بگوشتش زخم این بهتر ز کرم آن نشسته
ز بگوشتش زخم این بهتر ز کرم آن نشسته

در لایحه تمام مطلع او نه

کوه زدن آن در بخت بپیمد
زلف بپیمد زدن کوه خجی
بپیمد زدن کوه خجی
زلف بپیمد زدن کوه خجی
چو لایحه بپیمد زدن کوه خجی
زلف بپیمد زدن کوه خجی

در لایحه تمام مطلع او نه

بوم روشن شده چون چرخ از غار زربا
چرخ تاریک شده چون بوم از کجاخوت

ولهها فتح اوله هر یک

یک رنجو عید یک ل و یکبار	همو در محل حیدر در کوستور
بر بال اندر یک هفته بعد	دو توپ است همیشه کل بر بار
یک روز نقب چشم از باغ بسته	رفیق تو پوسته بخت است بخود
یک هفته بعد از یک کس دشمن	وان از کس چشم تو به سبب دیدار
ز کس بخواهد که بیدار نباشد	تا وقت سیه ز کس تو خفته و بیدار
باشه سحر زار در کس گم بهار	بر چند توپ است در روز سحر زار
از جعبه سیه تو در حقین بر سبب	کان و به جان آمد و در مایه خطر
این سحر و طفر از چشم ان را و طفر	این از بر سر هر دن از بر یکبار
سرو است که در باغ به لبه جعبه	با قد تو در سر و لبه گوش و کون
یک هفته بعد لاله و کلزار همیشه	تولد لب دار در کلزار چنار
پیرایه کلزار تو از عنبر است	و ان لاله لبه پیرایه کوکب سوار
کلزار یک هفته لبه سینه سوار	بر باد هر هفته است تو سوار کلزار
از معن زلف پدید آید لاله	بر لاله ترا باز پدید آمده زلفار

این شعر را در کتابخانه
مکتبته کهنه کتبی
کتابخانه کهنه کتبی
کتابخانه کهنه کتبی

بهم هر یک بر کار خطر دار سبب

که یک بهر دار چرخ فقط بر کار

ار باغ همه گشته بکلزار بهر

پودینه جوهر و کف زنده جوهر

حور سبزه اندر دهم لطف اندر

سرور که پیش دیک که رفتار

که حور زده تو بر که باه کان

که سر و حور کف و لاله کف خور

بر ناک تر اک تو پر خم کند است

از انور ز کس سینه مهر و یکبار

این شقیقه کارنا سحران است بخور

الایه لاله و سبب سینه کف

هر چند مر از لطف چو سحر زبانه است

تو تو مرا لب تو کف گرفتار

هر که سحر خلی تو چرخ چو تو حور

عنا که تو در رضوان لبه است خور

حور در دفر دشته آن رضوان به

اورا بخود جز ملک بلاد خور

بوفه محبه در برادر و برادر

چون سحر تم کف لبه و حیدر کرار

نارنده اعدا و برادر زنده قران

سازنده احوار و نوازنده تودار

با دشت و بارش و با بخشش و دشت

در نوازنده و سحر و سحر و سحر

از سینه تو ملک بر اندیش کر من

و نه لب تو تر از کس سینه دار

از سحر تو زنده مهر و سحر و سحر

وزدات تو فراموش خواه و سحر

خواهنده ز فریاد و کار سینه ز فریاد

اسلام ز زنده کار کف سینه زنده

این شعر را در کتابخانه
مکتبته کهنه کتبی
کتابخانه کهنه کتبی
کتابخانه کهنه کتبی

هر روز ز نور تو پدید آید
 امروز به از در بوی سال به از بار
 شمع است جان مرا که باده تو خوشتر
 ز دوست جان زره که بخت تو خوشتر
 تا کوره با دوز بفرزانه مردم
 تا مرغ به از در بوی رایه دادار
 با دودل خصمان تو چون کوره آذر
 با دواغ یار است تو خجسته مرغ بازار
در معراج
 شبنم در و اول مهر آذر
 ز خنده بر لبش معجود و معجود بر آذر
 با هزار آرد و دل بر خج میازار
 ساد و از یار بایست و با که مهر خور
 آن بت عی فرشته بت خوار
 آن به درخ روشن در لاله بر
 عارضی چون لاله برک طرف ماه
 با لاجون زرمه است صحنه سبز
 چون بختانه لبه و مانده و عو
 جان نشیند مباد مانده و خورشید
 لکس خوانم نه سه و یک رخسار
 لکس خج کنی که دید و در و کمان کش
 که هم جانی نه کند سر لغزش
 گاه چو چکان چرات گاه چو چنبر
 دل بر باید هم به شمع و بادام
 جان بفراید هم به جعد و شکر
 شب رخم لاله کون با دوز هرگز
 همچو جهان نند کون سده از هرگز

ماه نظراتی به نصرت الهی
 آن که و بکاه بر ملک مظهر
 آن بکه بزم یا دکار خمد
 آن بکه زدم یا دکار کمد
 کام سودن او همیشه خوشتر
 دیده خصمان او همیشه لغو تر
 روز و روم که میان مجلس و می
 راحت و رنج تو که خانه و حجر
 کافر اگر با رخسار تو به بدن
 موم خیزد بر دوزخ کافر
 رخ تو خجرت سحر او همی کن
 دست تو ابر است سیدان بیکه کن
 مغرب ز من قرون لغو تر
 بیت ز من قرون بخت عمر

در تهنیت

کن ز گو میبارد که مر از کنار
 کن ز گو میبارد که مر از کنار
 ز خوار و خرد جدا مانده ام فرشته دار
 ز خوار و خرد جدا مانده ام فرشته دار
 ز لب که هم هم که هم چنان ندادم
 که مهر بر لبه دیوار و کاه بر دیوار
 لب آن نالیده نه است دیده مخ
 وز و سرکش روزه برکت خانه نادر
 اگر شکر کند به از بر لب است
 و کوز بر مدار بر رخ یار
 لب حجت اندر کرد در زبون کلان
 لب حجت اندر کرد در زبون کلان
 بقدر سوز که سوز ماه دارد بر
 بروم تا هر گاه مشک دارد بار

برکت در تو من به نیازم از بار
 بود زلف تو من به نیازم از بار
 که من در تو مانده قار باشد
 که من زلف تو مانده شیر باشد قار
 ز لب که دست من کو اعدا
 ز لب که داد من کو کثیر از زوار

وله ایست

کشتن شمع چون بهار از خرابیها
 کشتن از کشته چون بهار از خرابیها
 ان یاکه از دیار و سرور و ربه
 ان یاکه از دیار و سرور و ربه
 فتنش و میاز فتنش از کشتن با
 فتنش و میاز فتنش از کشتن با
 ان یاکه کرده از زلف زلف
 ان یاکه کرده از زلف زلف
 از منقبه کشته کین جو پار و بوستان
 از منقبه کشته کین جو پار و بوستان
 ان یاکه از بار و زار کشته زلف و بوستان
 ان یاکه از بار و زار کشته زلف و بوستان
 برک کفن را و حاده در میان شنید
 برک کفن را و حاده در میان شنید
 ان یاکه چون مانده از خون بر رخ
 ان یاکه چون مانده از خون بر رخ

منه در کفن
 و کفن در کفن

شنبه
 کفن در کفن
 کفن در کفن
 کفن در کفن

مگر کفن گر صحن شده است ابرها
 مگر کفن گر صحن شده است ابرها
 همه کفنش لاله همه میانش کلر
 همه کفنش لاله همه میانش کلر

ز لعل و شمع یک یک
 ز لعل و شمع یک یک
 بن طوطی و لاله و کرم
 بن طوطی و لاله و کرم
 چو در حقیقت نیت نه از سرشوار
 چو در حقیقت نیت نه از سرشوار
 چو جابر بر سر کتب و بند زلفها
 چو جابر بر سر کتب و بند زلفها
 لب علی بن عبد الله بن خورشید زار
 لب علی بن عبد الله بن خورشید زار

ز بار قطره باران نشسته بر خیز
 ز بار قطره باران نشسته بر خیز
 یا چو آنکس جبار و در بری
 یا چو آنکس جبار و در بری
 بر ما خرم مانده سکه از کون
 بر ما خرم مانده سکه از کون
 کلر رویه بودن که ز منقبه
 کلر رویه بودن که ز منقبه
 و کفن در کفن
 و کفن در کفن

وله ایست

شبهان بودن آرد در محراب
 شبهان بودن آرد در محراب
 شبون بعد از خیر و نازش بعد از خیر
 شبون بعد از خیر و نازش بعد از خیر
 بجهت و بوستان زلف و کبریا
 بجهت و بوستان زلف و کبریا
 ز لعل و شمع یک یک
 ز لعل و شمع یک یک
 لب علی بن عبد الله بن خورشید زار
 لب علی بن عبد الله بن خورشید زار

خبر نام و لاله
 خبر نام و لاله

بسیار زین است
و در آن روز که

چهارم از شهر است
در آن روز که

بیا چون عقد آید و جهان اندازان
دین لاله بر او کنی رنگ بر آید

در این روز که

ای کله رخ تو کرده از بخت سپر
زیر چشم تو رفته شد کل رخ تو
میان لطف تو چشم تو زده شد
از آن گشته است این صفها
طو در غمزد در کشته بر آتش
نه سکر تو که از در قطره باران
این دولت شاه جهان ابو منصور
جهان خیزیم از است کر چه زود تو
فرمود بر بخت بخت به آنکه
در خدای جهان آمد بعد و سنی
که اگر هر چه است از تو و دانا خود

در این روز که

بیا چون مجلس سیم ز رخسار اندازان
شقایق رسته از کوه ز کوه رسته
در وقت و جاده بخت سپر
زین شب زده که در بخت سپر
ز حلقه آن در داور دوا این زیر فقر
چون برین ریز او شاه کوه سپر
سرنگ باران در در بخت سپر
نه غمزه تو فروز در ز تابش آذر
در حقیقت رزاد است تو ای رکه
صدف غمزه بد است که چه بد است
بغیر بخت تو نه بخت تو
اگر مینه جهان بود بر خدای سپر
ز تو که هر دانا کنون دوزار که

و آن روز که

چون زین عشق خنده آنکه لاله زار
از لیم باغستان بهر کوهستان
با دشت خضر با دشت خضر
باز لیم سر که کوهسار از آستان
لله چون نور در دشت از زار
دشتها رنگارنگ و کوهها سنگر
چون با طاهره در آن از نظر
از لیم باغستان خاک دغا و کوه
این چو مجلس کاه چای روز و عمر

و در این روز که

اگرین باغ بهر عشق لاله زار
در زین باغستان بهر کوهستان
کوه نه که در آن نهاد و دشت خضر
باز لیم سر که کوهسار از آستان
که چه بهر زار دانه همیشه نور
مرز با هر زره پوش و دشت خضر
چون در دشت کوهستان از جاده
از دشت لاله بهر خدای کوه دغا
و آن چو مجلس کاه چای روز و عمر

کله سنگه نهان مکر بهر است حور
همیشه نهان بهر این نثار در
اگر چه است زمین جابر و دودمان
از آن که است جابر و دودمان
کسته ابر بهر طوبی که تو
خود می رعد نهان مکر بهر است حور
همیشه نهان بهر این نثار در
اگر چه است زمین جابر و دودمان
از آن که است جابر و دودمان
کسته ابر بهر طوبی که تو

و آن روز که
بیا چون مجلس سیم

یک ز خاک نمایند و به منقوش
 یک ز خاک نمایند و به منقوش
 بسو صحراناز دهر ز کوه خال
 بد آنکه کوه بماند بهر برشت سحر
 زین چو خرمقون بکونه کونه بخت
 ز کوه و جوش چو ز نور ایزد که طور
 بطلد کوه چو ز نقش مافرد دیا
 ز هوا چو شمع مظهر ز کوه کوه ظهور
 سکنه لاله چو جوش روبرو بخوار
 دمیده ز کس چو چشم لعنت بخوار

وله قصید

سرکش از آزار زمین بگو بگویم
 نسیم باغبان به واسطه کوه پسر
 ز طبع کوه میخندد ز شک آید بهر بند
 کفون کرکی به بوند دهم مینا و سیم وز
 هو چو خیم خیمه ان کمر کمران کوه خندان
 چو ایوان خداوند زین در خیمه و نور
 سکنه لاله بر آموں چو سکنه امچه باخون
 دمه بر رخ اوز کوه چو شعله افکنده در آذر
 نقش چو چهره کس از بجز آن سوار
 و یا چون نیکون کوه هزار دین به خنجر
 نقش بر چهره خنجر از او سحر بهنر
 یا سو چون خنجر به کار را چون سحر
 یا سو چون خنجر به کار را چون سحر

وله قصید

دگر کف ز نباشد دم بهر کفار
 دگر نباشد رویم بخون دیر کفار
 سر از سرشته از دور او چو لکستان
 دگر ز سرشته از دور او چو سحر زلزل

چهارم

سر کشیده در دهر کشیده مغم
 سر کشیده در دهر کشیده مغم
 مهر بر دهن مهر و دستاورد
 مهر بر دهن مهر و دستاورد
 چه ناز ناز کادرا بود کس در شهر
 چه ناز ناز کادرا بود کس در شهر

وله قصید

از راه قریب کس به راه
 از راه قریب کس به راه
 به یک تو به راه شد برابر
 به یک تو به راه شد برابر
 از لب که مرا آواز است برادر
 از لب که مرا آواز است برادر
 از بوی تو به راه است سالم
 از بوی تو به راه است سالم
 ان لب در به چشم خواب
 ان لب در به چشم خواب
 کافر خود از سر سوره تو بزم
 کافر خود از سر سوره تو بزم
 نشسته چو رخ تو به راه
 نشسته چو رخ تو به راه
 با رخ و با لب به راه
 با رخ و با لب به راه
 نور از دل من به خزان از رخ
 نور از دل من به خزان از رخ
 دیر از تو از دل میبشکس
 دیر از تو از دل میبشکس
 از مکه که در دین تو
 از مکه که در دین تو
 ان حال به تو از دل فحاش
 ان حال به تو از دل فحاش

چهارم

آیدین
 زین کس که از خانه
 با تو از راه خنجر
 و یا چو سحر زلزل

عکرم ز سر زده
 بگو به کس که از خانه

هر روز در آستانه کف
 هر روز مرا میفرودن تو
 به هر بنای خزینه را در
 چون دولت و خورشید مظهر
 تاج ملک آن بهیند جعفر
 دیا خود از جود او خود
 از نرفته او گشتند راغ
 بر باد کفش گشتند باغ
 از کلاه در جوب کلاه
 پاکیزه از هر شب چون پیر
 ای پیران را حسد زخم
 هر جان خود از زخمش مر
 از نیت او بکشت باز
 چون خزان من افروختن از بر
 تا بن بود مورد ماه ادر
 چون مورد در آستانه جان
 هر روز در آستانه کف
 هر روز مرا میفرودن تو
 به هر بنای خزینه را در
 چون دولت و خورشید مظهر
 تاج ملک آن بهیند جعفر
 دیا خود از جود او خود
 از نرفته او گشتند راغ
 بر باد کفش گشتند باغ
 از کلاه در جوب کلاه
 پاکیزه از هر شب چون پیر
 ای پیران را حسد زخم
 هر جان خود از زخمش مر
 از نیت او بکشت باز
 چون خزان من افروختن از بر
 تا بن بود مورد ماه ادر
 چون مورد در آستانه جان

ع

در معرکه سلطان کمر

هم ساعد را در دم هم
 بخت یزدان را در دیار
 لیک از کلاه به کویان
 دانه سار دارد در میان
 از کلاه و کلاه چو آتش
 زار زار که کمر گشت ران
 کمر را به ران من که به ران
 به کلاه از کلاه از آتش

لقد و لکنه

در معرکه سلطان کمر

از کلاه به کویان
 دانه سار دارد در میان
 از کلاه و کلاه چو آتش
 زار زار که کمر گشت ران
 کمر را به ران من که به ران
 به کلاه از کلاه از آتش
 از کلاه به کویان
 دانه سار دارد در میان
 از کلاه و کلاه چو آتش
 زار زار که کمر گشت ران
 کمر را به ران من که به ران
 به کلاه از کلاه از آتش

در معرکه سلطان کمر

از کلاه به کویان
 دانه سار دارد در میان
 از کلاه و کلاه چو آتش
 زار زار که کمر گشت ران
 کمر را به ران من که به ران
 به کلاه از کلاه از آتش

نشد که در حجاب بن خیزد ازین
 کشته قلمم لب نشسته بکند
 خنای چون از دهنش قایم بلب
 رسانده ز سر زردیال و کعبه بر یاسر
 میان پیش و آنگاه سافت نیست خند
 که باشد در پیش آرد و نه بر پیش آرد
 نه خند از مغز سلوک بارید از غم او غم
 زینده ای خمر سلوک برید از او غم
 خنای از سر کان و سر کان و سر کان
 برفت و نقد برفت از سر کان و سر کان
 پس نفوس ظاهر گوشت بر محکم در زین
 نه زین برفت از سر کان و سر کان
 کعبه بود و در زین و تیغ نیز در کاه کین
 سازه ای چون آید به آن کوز خور و خور
 روز بخیر و تو خندان نه از سر کان و سر کان
 بهیچکس از سر کان و سر کان
 بیاکت شدن غایت پیروز و در کاه کین
 بیاکت شده خور زین پیروز و در کاه کین

نشد که در حجاب
 خنای چون از دهنش
 میان پیش و آنگاه
 نه خند از مغز سلوک
 خنای از سر کان
 پس نفوس ظاهر
 کعبه بود و در زین
 روز بخیر و تو
 بیاکت شدن غایت

همیشه بود اندوه و در وقت
 که کعبه با دهنش کعبه کعبه کرد
 بهار رودن بر بهار کعبه کعبه کرد
 ز در وقت آن چون خنای خنای
 ز بهر سر و در آرد و خنای خنای
 بوقت کعبه و کعبه کعبه کعبه کرد
 نه شده است ماز کعبه و خنای کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد
 بهر سال چون خنای خنای خنای
 ماز خنای خنای خنای خنای

همیشه بود اندوه
 که کعبه با دهنش
 بهار رودن بر بهار
 ز در وقت آن چون
 ز بهر سر و در آرد
 بوقت کعبه و کعبه
 نه شده است ماز
 کعبه کعبه کعبه
 بهر سال چون

چگونه باشد ازین زلف غیر دل
 بخت فرود آمدن با خنای خنای
 غم خنای و دینار کعبه کعبه کرد
 از کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد
 خنای با فراموشی کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد
 بخت کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد
 بخت کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد

چگونه باشد ازین
 بخت فرود آمدن
 غم خنای و دینار
 از کعبه کعبه کعبه
 خنای با فراموشی
 کعبه کعبه کعبه
 بخت کعبه کعبه
 بخت کعبه کعبه

چگونه باشد ازین
 بخت فرود آمدن
 غم خنای و دینار
 از کعبه کعبه کعبه
 خنای با فراموشی
 کعبه کعبه کعبه
 بخت کعبه کعبه
 بخت کعبه کعبه

چون روز کعبه سر از کعبه کعبه کرد
 چون زنده کن جری کعبه کعبه کرد
 چون شنبه زار میانه کعبه کعبه کرد
 یا چون غنای کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد
 کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کرد

دو معنی از کعبه کعبه

خوش بود خوردن گنبدان باستان در
 از نسیم گلشنه چون عین و کافور خاک
 گشت زار بر کون ولادت پیا که قام
 بکشد بلب بر لبها هر لب بماند
 نشو و مانک فرج بکشد و خنک اندر دست
 نایدت خنک لب لب جویند کوه
 بر ده که خند چون باستان باشد بهار
 زانکه که لب لب از جرم بکشد او را خنک
 کوی لب لب در رخسار او را بیدار
 معج کویا ز اینم اندر که خنک باشد
 مهر او و بکین و چون رویند در دست

از همه دود بکشد
 ز خورشید نور بکشد
 از دود بکشد
 از دود بکشد

بر لب لب کویا
 ز دود بکشد

باز بکشد از دود دل در بستان دیدار بکشد
 ان جنبه کرانه و کبر لب لب بکشد
 اسان بکشد چون نور لب لب بکشد
 از دود بکشد
 از دود بکشد
 از دود بکشد

از دود بکشد
 از دود بکشد
 از دود بکشد

از دود بکشد

خوش بود خوردن گنبدان باستان در
 از نسیم گلشنه چون عین و کافور خاک
 گشت زار بر کون ولادت پیا که قام
 بکشد بلب بر لبها هر لب بماند
 نشو و مانک فرج بکشد و خنک اندر دست
 نایدت خنک لب لب جویند کوه
 بر ده که خند چون باستان باشد بهار
 زانکه که لب لب از جرم بکشد او را خنک
 کوی لب لب در رخسار او را بیدار
 معج کویا ز اینم اندر که خنک باشد
 مهر او و بکین و چون رویند در دست

از همه دود بکشد

از نسیم گلشنه چون عین و کافور خاک
 گشت زار بر کون ولادت پیا که قام
 بکشد بلب بر لبها هر لب بماند
 نشو و مانک فرج بکشد و خنک اندر دست
 نایدت خنک لب لب جویند کوه
 بر ده که خند چون باستان باشد بهار
 زانکه که لب لب از جرم بکشد او را خنک
 کوی لب لب در رخسار او را بیدار
 معج کویا ز اینم اندر که خنک باشد
 مهر او و بکین و چون رویند در دست

از همه دود بکشد

از نسیم گلشنه چون عین و کافور خاک
 گشت زار بر کون ولادت پیا که قام
 بکشد بلب بر لبها هر لب بماند
 نشو و مانک فرج بکشد و خنک اندر دست
 نایدت خنک لب لب جویند کوه
 بر ده که خند چون باستان باشد بهار
 زانکه که لب لب از جرم بکشد او را خنک
 کوی لب لب در رخسار او را بیدار
 معج کویا ز اینم اندر که خنک باشد
 مهر او و بکین و چون رویند در دست

از دود بکشد
 از دود بکشد
 از دود بکشد

از دود بکشد
 از دود بکشد
 از دود بکشد

از دود بکشد
 از دود بکشد
 از دود بکشد

کبد
بکاف و عذاب
بجگر خنده و کبود

دل لب لبان بجا آمد از هوا حریف
بهر قدرش چون قول عاشق آمد
هر روز خلد و طلب سبید و من کردم
مرگ است چو منور در زرد کواه
تتم بن فدا دل آمد از خیال خفید
هر روز تو لیس چون تپش آمد کبر
دل متن از پا آن غلغله سبید
مرای است بر این آمده آید به دلیک

دله
دله
دله

کفاریا تو از نور و در بگو میگویند از کبر
هر ارسه تو را منزل دل ترکش نیست
نور بگویند رخ میشت از کبر
یا همچون کعبه خلد کلک خلد کعبه
خداوند خداوند انچه الکاب و نصیران
چونکند از کبر شو پیر
که هر چه بود بر سر یار نیست
مر از تو کن رخسارید از کبر
یا همچون کعبه خلد کلک خلد کعبه
بهر خلد از دن حاجت به کار دگر

در لغت
در لغت
در لغت

بجو محال تو را دشمن امید جمال
از دن مان جهان بوصول است
دگر تو تو لیکن همان بود و روز
مگر خیره که چون رسیده فدا دل
بعلیر که جانش همیشه بر کمال
جهان بگرد لیکن بگذشت احوال
دگر تو تو لیکن همان بود و روز
مگر خیره که چون رسیده فدا دل

تو خیره

همیشه از کوفه بد و خوشی خنده جواب
توبه که سخن بندگانت با کبر
دل توبه که هر روز نامه از نقد
عذاب یاد یار بر پروانه کاش
نحوه شهر در آفاق خوشتر از تیر
رناز و نوش همه خلقی بود و نوش
در دلبام دل خوشی هر کس شغل
یا کجاست از دیا کجاست حسلی
یا کجاست است جام بر سماع نقل
بر روز بودن به طربان شیرین کوی
بکار خوشی میگرد هر کس سر پر
به نیم چندان گردل کسر براد دلیک
خدا بر دست تیر بر کلفت قفا
فرار از دست بر دست فرار
دیده که زمین و خنده کبر نیان

همیشه که در آن خلقی یا قضا
که کس نداند در حکم از دمنال
من تو سحره اول دغا فدا ز کمال
فراق یاد یار بر پروانه کاش
بهمیز و جمال و به سبک و جمال
ز خلقی و مال همه شهر بومال
امیر و بنده و سالار و مفضل
یا حبستن نام و یا حبستن مال
یا با ضن بود بر کمال غزال
اربع حسنون با بکوان مسکین
مال خوشی همیشه است تیر مال
به نیم چندان گردل کسر براد دلیک
جهان بخت تیر بر کلفت قفا
مال کشت را دو و حال کشت مال
دیده که زمین و خنده کبر نیان

مال
تو خیره

ب سر که باش هم بر بوفلک
کون درخت نمانده کون مکران
کسر درسته نه از موی نه بوی چو کور
یا بخو که کفر بیکر در موح
همه بیده بیدیم روز رستاخیز
کمال چو کند اینو در حال جهان
چنانکه باید بکشد استم همش روز
بهر بوی دل من رفیع چه نثار
بدان بهال هم داد معجم جواب
زین بخشش کز ان ذکر نشد کرد
چراغ شام ملان در پیش بخوشت
ز کمال کرد باهر او بکشت عشق
جهان نیاست در چو او یک دزه
خدا مرسخ تو در ازل برال بخو

Handwritten text in Arabic script, likely a continuation of the previous page, mentioning "الشيخ" (the scholar) and "المرجع" (the reference).

اگر در خشم کسر بر جزیر کفر کن
و در ذکمه کسر از عجب اهراب
یک بجای دل از خشم بر کنده اند
یک به بند ان از دست بغض محال
همیشه تا بخوف و زلاله طراز
همیشه تا بخوف و زلاله طراز
ب ن ماه تاب و ب ن مکتب
ب ن لاله بخند و ب ن سروبال
وله الهی در قلم حیات

وله في

از پادشاه حال بسبر خوشتر حال
منه پادشاهین حمید ز نادیده سرور
احسان بسبر روز نشیند بر من
احسان طلب دیدم از ناله بکروز
پادشاهم از پادشاه مر ابا لیل جور
منه پادشاه روز بخت کسندم
چون دال شده بودم پادشاهم
امیرش تر و ماه بمرور نوا یک
خف تر مصقول تر از غایه مصقول
نهر تر از ملک و کوه تر از زبان

افضل خاتمه و خاتمه

ابدال برون اندر کرد و سر کوشنه
 بارور تو زوزنه بک یسب ابدال
 در جهر محال چشم تو بینه
 عی خرقه و توبه بک بار محال
 بولفر محمد و محمد و برادر
 پشت غارت هر ماه شوال

قصه

استغفار زلف از غیاب کفر خال
 بهر جو غایب و مشک جو خال
 نه است برادر دل هر رخ از آن
 حال است برادر دل هر خطه از آن
 خلد هر خطه و چوب تیره مراد
 زان بنده مغفول بکبر شسته مقفل
 که چهر تو بر بست ابدال کفایت
 خواند بنما ز اندر شعر در کمال
 دام است تو از لطف خود دام
 زیرا که لطف بند که لایم و کمال
 کس بسته او سوتواند بک دل
 از یک درو در بر جو صلقه و اشغال
 هر که که در حرف را در لطف تو بک
 زو مشک چو بک لایم و کمال

قصه
 درین و کلمات و کلام
 درین و کلام و کلام

در جهر محال

ابر و خشت کبرن بر مهر بند و کلام
 باد مشک افشان در جان را بر مهر بند
 ساخته چون خمر طراخه و دستان
 خاسته چون بک عی و توبه بک بار محال
 بر جهر محال چو کلام
 بر جهر محال چو کلام

حقیق

جهر وینار داده شخ و کلام
 شمشیر دیا کوفه باغ را مهر بند
 ابر زنگار در کسره و مهر بند
 باد شکوفه باغ آورد بر طرف میل
 مشک ساید با همچون خمر ساید و کلام
 در بار و بر همچون دست استاد اهل
 دست تویش آب و لایم و کلام
 صبح و بکشت رنج در است کلام و کلام
 لفظ اوین را ز غنر و قول اوین را ز غنر
 طبع اوین را ز غنر و کلام و کلام
 در زهر و کلام و کلام و کلام
 کز شکسته تو بایه بک کلام و کلام
 صد زان زان از تو چون از تو کلام و کلام
 خانه تان از تو چون از تو کلام و کلام

قصه

خیال شام تو بک بک و کلام
 مرا که خسته در در زخم بک خیال
 این بنیب خانه بک بک و کلام
 درین غدا بک خانه بک بک و کلام
 فروغ ماه نه پنجم مهر ز کلام
 شمع مهر نیا بک مهر ز کلام
 حلال کردم بر خویشین خاق حرام
 حلال کردم بر خویشین خاق حرام
 در درو حال کلام و کلام
 در درو حال کلام و کلام
 از یک نام کلام و کلام
 از یک نام کلام و کلام
 مرا که کلام و کلام
 مرا که کلام و کلام

کلام و کلام

نه اکنت که فرج هر چه بکند روز
نه اکنت که فرج هر چه بکند روز
رفیق رفته دل گشته با هوای
همال رفته و تن مانده با کاش حال
برفون اندر دل را نه بر جاده
بودن اندر تن را نه از تن حال
بدست بدول را نه به جبر و کسب
بال به تن را نه به جاده و حال
هر آن زمان هر آن که راه خواهد
فرار از رخ و دانی و هر که در حال
کشت ده بگر شگفتی که را به غایت
نهال که تر کس تر کس سازد احوال
که هر حق تعالی که در میان لاله
بخت و کس که از رخ بکشد حال
ساره پیش مه از شیر خوران دام
مرا بخیر تر گوید که تا که این رخسار
دلت خلاف زبان و زبان خفته است
مرا بخیر تر گوید که تا که این رخسار
دلت خلاف زبان و زبان خفته است
روا بود ز پس هر چه و نزدیک
اگر چه است زلال است زنده کافران
و اگر زنگ نال است رضی تو مرو
بخت بچهره تو اگر کنم بر رخسار
و لم بود تو گویم به آن شهر زور

مرانه با یک رآیه و نه سیم و نوز
بر آنکه مال فرخانی است مر از مال
کمان بر سر تو که به مال به او کند
بیش خدمت است در داد و امان
بنوک میر فخر او که در که بکند
بنوک نزه برون او که در دریا و ان
سنان روشن او در دل سپاه عدو
بجوچ اش فروخته میان رکال
و لاله نصیب
تا که هر چه فرج داد و دست در باو مال
کشت خجسته سید کهن در حسن و حال
دربار دلازمه هر دختر ارباب
مست ماله بر زمین به شتر با و مال
کوچه خجسته عالی خوار است از خطه
کوه چون بت زمین را در با و مال
کشت خجسته خزان اندر خزان
کشت خجسته خزان اندر خزان
لاله اندر خجسته همچون رسد در جنت
لاله اندر لاله خجسته به بر جان لال
بر خجسته خزان در دل بهر خوانه خزان
بر زمین بستر بزرگ کلیمه ساز و خزان
بر خجسته کلیمه نه شاخ کوه و خزان
بر خجسته کلیمه نه شاخ کوه و خزان
برق روشن از میان ابره به با و مال
چون دم زنگا فروزان شش از خزان
بجوچ دو دوس است کاه جلوه شش
بجوچ دو دوس است کاه جلوه شش
برستان خلد برین است و در خزان
برستان خلد برین است و در خزان

اول

نزل

اسر ملک دل بلا ان غراز کنده
 رزن تا که خورشیدش هرگز نبرد دل
 ابرو طعش بر پسته که را بر ناکند
 وز همه پیرانش افزون تر سرشته دال
 صورت او جوهر و رنگ او چون فی
 صفت سنا دل و دیدار او همچو نال
 زرد و لوزان در قح خون رو گوشت
 بر دل و جان و جسم از تنه سکه نال
 بر سران پیران هفت کسور شمع دین **نصف**
 و نه ۱

چو بوی بهتر و نیکوتر ازین هرگز حال
 داد پیداشته و نهان شده بود دال
 ماه جوان شده کاور همچو کشتی
 هر جوان شده کاور انجمن دال
 در بهار آمده در ملک یک نفس پیر
 هر چه طر و شمع و خورشید و دال
 کازان کن در سر بر سر ج صر
 در کار بافتن شب یک اندر دال
 شوارشوش چون می و به دیو ملک
 تهور زخمی چون خرد در سکه نال
 عفو و مشیت از هر چه در آفاق گناه
 جو دادش است از هر چه در آفاق نال
 این را از آنکه سر خواهر دادن ز حال
 زهره اش از دهش که هر وجودش نال

سج لیل سید لیل سیکس
 داد بستان ز تر لاد رخ غایب حال
 کین جهان بر سر آب است و او یک سر
 که پناه هم و خیارش چون سحر حال
و نه ۱

ای عجب لیل
 و عجب سحر
 و عجب خیارش

ناله اول

آه دل کشتیم با هر کستم نال
 بر جهان جوان به دل آرم بدو نال
 که چه بستم هزار عشقش بوی باغ نال
 که چه بستم فردوز مهرش بوی باغ نال
 او بجا و ملک و ناز و سبب نال
 ناله اول و دل نیم با او نال
 از رخ و لعلش بر سر کوس و بند نال
 در لب و نهانش بر سر سکر و ناله نال
 بر کان کوس او صفا سر غی ناله
 در میان شکر او شکر سبیل ناله

روم بخار و هیچ چشم بر ناله
 این یک منقش دان کجا چه ناله
 موم او تار و ریشه چون روان لهر ناله
 روز او با و برتن همچو جان حیر ناله
 که تنو بختی شتر از ناله سر ناله
 طاعت از لب طاعت از دال ناله
 زهر بر شعله او مشک بر ناله
 چون بر نم و بر نم کین و خمر ناله
 هر چه پیران دگر کردند کرد او خرد و ناله
 کر زمین ناله ناله و کربار ناله
 رزق مردم را کف کاف او ناله
 چون تو خنده بر سر و چون ناله
 علی بنحون غنای و عس ناله
و نه ۱

ای که تو شکو بجز اندام جهان ام
 چون لب تو از دست جهان ددم بر اندام
 ایام همه عالم ز ایام تو خوش بوی
 ایام تو چون تنه از کردش نالیم

خج
 ناله اول
 و عجب سحر
 و عجب خیارش

از خیز از یوسف و یوسف تراور
 چون بچشم او را بگفت خوب که انعام
 از بند بیاید تو بل تا جنت روم
 چون یافت در زنده بل تا جنت روم
 خوش چو توبه بودم از زنده
 خوشد چو توبه بودم از زنده
 از روم که بدم دل باز آمدت دور
 و زنده باز دل باز آمدت دور
 چون رست در دولت مادم بناید
 خسته و خیزنده بودت مادم
 در صبح **در صبح** **در صبح** **در صبح**
 خلاف جو جنبه بیاست شمع
 کون جنت ملک متفق شدند بهم
 چگونه کلا کلاست او دشمن سو
 از دست است محنت از دست او دشمن
 منوچهرم تن خشم زو زار و صنف
 بقیم دل و دل است استغفار نعم
 مخالفان سو چون چوبه کمر چون
 موافقان را چون با خیس میرم
 سرس جو فر دشت رستان زو و جو
 تنش جو زو و لطف ناصحان زو و جو
 حدیث گوید چون کوه و بریده زبان
 غذا بخوید جو جنبه و دریده شکم
 همان هر دل لبانند و نواز دهم
 حدیث گوید با هر کس و نواز دهم
 زبانی زو و لب و روز و صبح
 نظرش زو و لب و روز و صبح
 در صبح **در صبح** **در صبح** **در صبح**

بهدن

تا جهان در کرم شده چون تخم
 از بسبزه خمر بر کمر زو و سفید
 لاله و بسبزه بهم در شد و بهار
 لاله و بسبزه بهم در شد و بهار
 شمع از باد بهر خیزد چون شمع زبانت
 شمع از باد بهر خیزد چون شمع زبانت
 بوستانی بر کمر زو و بهر کمر کمر
 بوستانی بر کمر زو و بهر کمر کمر
 کرخوز داب طرخون و بقیم لاله
 کرخوز داب طرخون و بقیم لاله
 لاله نفعان مانند یکا جام حقیکه
 لاله نفعان مانند یکا جام حقیکه
 بهر کمر کمر با جنت بهم خسته ناز
 بهر کمر کمر با جنت بهم خسته ناز
 چمن از دست از دست چون کاخ قباله
 چمن از دست از دست چون کاخ قباله
 ابر با کوس و علم بسته صفای زو و
 ابر با کوس و علم بسته صفای زو و
 کلبه صفای زو و بهر کمر کمر
 کلبه صفای زو و بهر کمر کمر
 بر تو در و بهر لطف او بقیه و ام
 بر تو در و بهر لطف او بقیه و ام
 بهر خیزد بهر لطف غایب و ام
 بهر خیزد بهر لطف غایب و ام
 یکنه دادم و بهر کمر کمر
 یکنه دادم و بهر کمر کمر
 در صبح **در صبح** **در صبح** **در صبح**

در صبح **در صبح** **در صبح** **در صبح**
 در صبح **در صبح** **در صبح** **در صبح**
 در صبح **در صبح** **در صبح** **در صبح**
 در صبح **در صبح** **در صبح** **در صبح**

که دیده فتنه مشکاب کس است
که دیده حلقه شده خنجر خنجر نام *فخر*
از آن جو که دم بدل نهاده ایم
از آن جو که ز کاف کف کرده ایم
بدون رسیده که دم سیم سیم
دلم همیشه زبانه ام او فتنه برنج
روان فتنه سلا بن در از باجوست
زبان زبانه سلا بر از سر از باجوست

و نه ایضا

تا نه از کبر و ستان سکون بجاده ایم *و نه*
از کوفه باله سلا شده تو فتنان
وقتی فتنی بار بر جان نه در باغ
ابرینا دیده بانی چون زبانه کوکرا
لحم قمر چون که معشوق باغ حجاب
نوبقه رفته که بر لب مانده جار
وزمیان بر سر کعبه رک شنبه *و نه*
اکبر از بار چون سوره دلم سکون
از رنج و فتنه کس و سبزه و فتنه

ز بیره برق نجات با جوشن
کرمیان کوشک بر کشته تیغ از نیم

در معراج ملک

بتر بجه جویا بشو خنجر شیرین
بصد اول و غنای جویا شیرین
مدر زنده شیرین لبش لیکن غمت
حایت کردن شیرین او به شیرین
اگر بکن بجای نه نفس چه ده
ز نفس فتنه مانده یاد مردم صین
بر کس زمر زده لعل بجه زده
بکین زلف زده مهر بایه صین

خدا رکع کنش زیم نوش ایکن الهه در شده

بر لعل زهر بیا ربه و بجه جویا
که در کار بیا زده قرانی دین
سبیره نه منظم کوشش از زبان
لکاه رکش یادان کوه زده عکس

و نه ایضا

تا بکدر کرد بستان کستان
از باده همه بلخ بر از شمشیر
ان شمشیر بکدر خایه دین خنجر
این ملک بکدر خایه دین خنجر

با دل و آورده مهر غارت ناز
 بر سنگ نه این نفس کوسن آزاد
 کلزار چو توار فتح دارد در دست
 قمر نه میفرستد و نه گشته عید
 بود در محلی است همه که دلش بستان
 بر این لبان بخون بود و دینار
 این ابرو مهر بار در چون دیده غلغله
 ان قبله خلق بدو زلفش و بدو راج
 از این لب پوخته پیکار در پیکار
 با خط و قلم با دود و آتش و کیمیا
 کوی در ریافت همه با به پروین
 بهر سخن که گزید ز فرمایه فرودین
 کون مبدل رخ آید دل از این سخن
 خود بخود خنده کند بر دهن چون کلمه کل

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

شکوه در چشم لاله چو در زنگ
 دمی که در کمر جلف در آن بیدار
 برین زنگ حلقه دارد و هر کس که بیدار
 چو در جانی بسته با این شقایق رسته بیدار
 بهار تازه باز که در آید بهار
 بین این ابرو در هر سبب شاد بیدار

نشسته بر تنم زاده چو غنچه
 بکشد ز ناله بکشد چو غنچه
 کوزن اندر قند و لاله و دانه
 نه چون بیک کون و چهار نوبه کوه
 بهر آن کس که بستاند از این شقایق
 چو کون را چه روزی که بستاند از این شقایق

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

در این کلام
 در این کلام

پس صورت ارسته همچون کبیر
 در بومندان صورت ارسته مرفون
 انان که بر از غمتش بود بر همه خانه
 امروز هر تن بفروشنه یکدانه
 از همه بریان و درو خلقی کرسته
 انان که چشمه ز تیار بر سخته
 کسی رسته نشد و آنکه شازیمه اولاد
 از درد همه دور بکنند به بختال
 مادر ز فرخ یادیناورد و فرزند
 زانکه که بیدارند ی لم رهینار
 این زانکه نشیند کسی اندر همه کسیر **و**
 وین ولوله نمود کسی اندر همه کسیر **و**

و نه بخت

اگر بایست نباشد در بهار است
 جهان را بس بونا لیدن از
 سحر که بانک فرشته نطر
 بکار بانک کبک کوهسار است

بس من کوک در خوشی اگر خیز
 و کرد بوستانی پیدایند
 به نقش بهار ان دلاک
 بر رخت و چون روی لغز
 بکار رختی شمشاد و سبزه
 چشمه و رخ افروز و خیز
 لب و نه ان ادب و خیز
 زهره ز مکه شاه بخت

و نه بخت

بجز چون رستم اندر مهر و انی اندر جان
 بغیر زلفش مهر ز بختش چو کان
 چشمش مایه در آفت و در است در مان
 اگر بایست نباشد در بهار است
 لب و نه انی چو ن جان بکیده بکفر خیز
 بیاد و سبزه شکفته بر شس سببان

بلازل بد و بند شکار جان بد و در جان
 دلی چون قبله تاز خوشتر و خیز **و**
 در نقش مایه کفر است و در رخ مایه جان

در از رخ بختی و سحر از رخ جان
 به زن ان مانه آتش ز خوشی آن لب و نه
 اگر دایم بقا خواهر از زن بستان

بین و لغت پرانی بران و زلف تان
 برادر کف سر بود چیده بر تان **اردا**
 ایغش و چرخ زبنت نبسته نفس بر او
 بر رخ چشمه هر بر لب لب لب **اردا**

لغت
 بتر که لاله چینه از رخاش لاله چان
 به لاله که نه بلبند و باد ام
 لبش چو چان لیکن بریز او تو
 صد لیکن زین و زین امیر هر
 بخیر فتح نشد تیغ او جدا ز نام
 که دم شاه هرگز با تو نه ان کو
 اگر چه شان که که تو از غلظت
 بود همیشه که زگاه جد جبر **لغت**
لغت

و شرف و زار
 لغت و زار
 و شرف و زار
 و شرف و زار

و همه لاکیر است در بغضه سنان
 بگره بگره بگره در بغضه و کلر
 ز لاله سنان اگر است است بدار
 در بخت کشم است صرخ در سنان

و شرف و زار
 و شرف و زار

بسان مجلس پرور کشتن خود
 هزار دستان خون باره زنده دستان
 زین نه ز ملک سرخ چون رخ
 هوا از ابر کشته چون دل طمان

چو در دلمر بخور لاله داده فرغ
 حقه عشت بهور سر کشته خون **لغت**
 لب فی غایبه و زمرگ از کون
 شش غایبه مانده میان غایبه
 دمان کشته کلان در میان **لغت**
 ز رنگ کلان در بستان هزار کلان
 ز رنگ کلان در بستان هزار کلان
 زین ز لاله خادون زابو تو بار
 هزار کلان تو از زابو تو بار
 زور خادون پرون دم هر جان
 زور خادون پرون دم هر جان
 چرخ زده چرخ زبنت زده
 چرخ زده چرخ زبنت زده
 همه بخت کشتن چرخ زده
 همه بخت کشتن چرخ زده
 همه بخت کشتن چرخ زده
 همه بخت کشتن چرخ زده

هر که در آن کشته علامت شمشیر زده
 دل دیران کشته شمشیر زده
 فروغ تیغ زده از میان گرد سیه
 چنانکه در است تا در سیه
 سنان کشته و زار کلان نهاده
 مبارزان همه بر باغ زار کلان
 سپاه بار زده چان سیه زار
 دران بزرگسار زار زار

از دین نمان که جان به میکنی تنها که ایستاده بچنگ هزار سخن گمان

وله نصیب

که گفت مرا زلف تو بختی سپید و بخت
جان من و دایم در دم باشد بختی سپید
بختی است آن زلف و بختی که بختی
لاله چون روی تو دیدم که آنده بختی
از طراز آرد که بختی را طراز
از نسیم چو بختی و ز طراز بختی
فانتم اندر فرقی است بختی زین گمان
آن لبه بختی چرخ از بختی
زلف او بختی که در میان غایب
ز لب دیده بر رخ مردم بود بختی
ز کس محو او خاک گشته تن را از بختی
این چو در بختی تیغ شده آن بختی

وله نصیب

از دین

که بخت از دست تو چنان شد که گمان
نهار ز بختی بختی بر بختی
لبس مانده بختی برش مانده بختی
اگر بختی بختی بر بختی بختی
چه بختی بختی بختی بختی
در آن چه بختی بختی بختی
چو دزدان بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
در آن بختی بختی بختی

وله نصیب

مهر ابر بختی بختی بختی
بختی بختی بختی بختی
زمین بختی بختی بختی
جو بختی بختی بختی
سپید بختی بختی بختی

وله نصیب

از حلقه آید هر کوه کارگاه **بهر روز** ز ناله و زاری
 ز ناله و زاری بر آید در این ناله و زاری
 همیشه حورالعین را فلک به مقام **بهر روز** همیشه
 کنون زلاله زمین گشته جوار حورالعین **بهر روز** کنون
 هو او چو یک رخ ز کشتنش نمای **بهر روز** صبا
 ز بار کشت یک در جان دلو هوا **بهر روز** زلاله
 لبانی کشت یک در کون و شتر **بهر روز** لبی
 ز ناله و زاری کمر سنج ناله و زاری **بهر روز** چو خون
 همیشه آخته با مخرج جفا **بهر روز** همیشه
 بدو کمر نازنه چون بخت روان **بهر روز** بدو
 هو او در دشت چشم او ناله و زاری **بهر روز** زمین
 میان سحر و لکن او یک در جبار **بهر روز** جواب
 او یک چشم بر یک کمر سرور **بهر روز** بخت

خداوند او را زنده خداوند جهان کرد
 که تو در جهان زنده خواهی جهان

امیر مردی کشت اندر رفته محکم **بهر روز** که تواند
 نیز او بود ایم فلکها را در روش کون **بهر روز** فخر
 ز ناله و زاری شایه که کون **بهر روز** چه ناله
 نه در دلو و او کون بقدر کشت **بهر روز** نه
 لب و مرغ شانه شایه که کون **بهر روز** با هر ماه
 کشته که کون کشته چنان دیار **بهر روز** که از هر یک
 میانش میانش کشته در صحرای **بهر روز** میانش
 در احاطه چون بیرون دلو **بهر روز** که ناله
 بر ناله و زاری کون ناله **بهر روز** که ناله
 بر ناله و زاری کون ناله **بهر روز** که ناله
 ز خون ناله و زاری کون **بهر روز** که ناله
 ز خون ناله و زاری کون **بهر روز** که ناله
 چو کشته ز خون ناله و زاری **بهر روز** که ناله
 ز ناله و زاری کون ناله **بهر روز** که ناله

از ناله و زاری کون ناله

کشته ناله و زاری

ز ناله و زاری کون ناله
 کشته ناله و زاری
 کشته ناله و زاری

در شهر و در روستا در داور با سر ک
تا بهیم از پیش از زدن از خشت او
که نکت شرفش در خشت ز سر صید
که بگوشتش کردن چو گو ماه مرغ
درخ پنهان بهر درخت پنهان برقه
گاه بند کس است و که کس پرور است
گاه کرد و چو چو گاه کرد و چو کرد
بش قد او چو خا سر و سر
روان است از سر و سر
تا بهید که آن است نام و نکت کم
هر که را بهر روان در که را بهر روان
را را و چو بهر روان و صدا و وزیدن
ریخ و کسریان است و صفا و حسن
تا بهر بر زمین چو نکت باشد
همچو کس در به است هر که در درون دارد
دیده که درم ایران و طبع کرده دارد
چون دل و نکت کرد و نکت بر نکت
گاه بازان در نکتش چو نکت در نکت
نکتش بر لاد رب و نکتش بر نکت
گاه به سر و سر است و که به سر و سر
گاه کرد و چو چو گاه کرد و چو کرد
بش در روان و چو نکت ماه است
هر که را بهر روان و کسریان زد و نکت
تا بهید که آن است نام و نکت کم
هر که را بهر روان در که را بهر روان
را را و چو بهر روان و صدا و وزیدن
ریخ و کسریان است و صفا و حسن
تا بهر بر زمین چو نکت باشد
همچو کس در به است هر که در درون دارد

در نکت

در نکت

چو در نکت که هر که در نکت
مکتش بر نکت و نکت کرده دارد
چو نکت که نکت از نکت است
ایا و چو نکت از نکت است
چو نکت که نکت از نکت است
از نکت که نکت از نکت است
بش نکت که نکت از نکت است
و نکت که نکت از نکت است
او نکت که نکت از نکت است
که نکت که نکت از نکت است
چو نکت که نکت از نکت است
تا بهید که نکت از نکت است
هر که را بهر روان در که را بهر روان
را را و چو بهر روان و صدا و وزیدن
ریخ و کسریان است و صفا و حسن
تا بهر بر زمین چو نکت باشد
همچو کس در به است هر که در درون دارد
دیده که درم ایران و طبع کرده دارد
چون دل و نکت کرد و نکت بر نکت
گاه بازان در نکتش چو نکت در نکت
نکتش بر لاد رب و نکتش بر نکت
گاه به سر و سر است و که به سر و سر
گاه کرد و چو چو گاه کرد و چو کرد
بش در روان و چو نکت ماه است
هر که را بهر روان و کسریان زد و نکت
تا بهید که آن است نام و نکت کم
هر که را بهر روان در که را بهر روان
را را و چو بهر روان و صدا و وزیدن
ریخ و کسریان است و صفا و حسن
تا بهر بر زمین چو نکت باشد
همچو کس در به است هر که در درون دارد

در نکت

در نکت

در نکت

در نکت

در نکت

در نکت

الفصل

غالبه دارد کشته بر کشته از آن
 از غولان هر روز تازه تر بر غولیم
 از جفتی هست آن دلبر کاه
 بر دم به کاه جگر او همچون سینه
 فرزند یک نفر از آن اورنگ لاله بر
 امر او چون کشتن و عمر او چون سندان
 کرده از دل خواست عشق چون کوه دریا
 از خالک زنی بر خزان ام از لایها
 کیمون کف خسته و تافته دارد کیمت

الفصل

کشت کیمون است از فرماه فروین
 با غارت کرد کنی طاهر حصار منه
 کین پالا عین سیر بر زمان مهر
 آن درختان ز غنچه لبستان فو و در

کیمون که کیمون بر پا در پهن
 از لایه خوشتر ز لایه سبزه زان
 دین مهر و دینان بر لایه زان
 روز زرم او نامه در بهای خضر زان

الفصل

از سر سر جان از تو بهشت این جبه
 مسکین بر بیغیاتی دور دارد عشق
 حرم زبانی و عشق همچو جان حیدر
 چشم ز غم خاله با تو روز و شب حیدر
 زانکه دور تو میان چشم و مقام
 جاده از او چشم زنده است بر کوه حیدر

الفصل

کیمون که کیمون بر پا در پهن
 از لایه خوشتر ز لایه سبزه زان
 دین مهر و دینان بر لایه زان
 روز زرم او نامه در بهای خضر زان

درست که کردن را بعین در چین
 از لایه خوشتر ز لایه سبزه زان
 دین مهر و دینان بر لایه زان
 روز زرم او نامه در بهای خضر زان

در نامه است که نامه از چشم از چشم
 سر و دل در یکدست و دل در یکدست
 زلف تو آید و کین همچو کیمون
 زلف تو بر آب به سال و چشم زان
 زانکه جان من بر زلف تو دل افروغ
 از کولان زلف تو دایره بر صحن
 رویم از رخ فراق است خیمه زان

کیمون که کیمون بر پا در پهن
 از لایه خوشتر ز لایه سبزه زان
 دین مهر و دینان بر لایه زان
 روز زرم او نامه در بهای خضر زان

هر آنچه است میان دلم بهشت داد
هر آنچه کرد بر زمین نهادی برون
سرکش ابراهیم که بر تخت
سپید ابراهیم در کوه در آسمان
همه بجز دشت رخ زردن زبانه
چو جسم زنجیر و میر و زور
مکان لغت و قبل میر و لغت
در مستطاع او بخت طبع
لطیف رنگین بر رخسار منقش
که مقلد نم بر کج و خوشه منقش
چو نقش همه علمها بر رخسار
یا خطش همه کجها را کشد

بهر آنچه که در دلم بهشت داد
بهر آنچه که در زمین نهادی برون
سرکش ابراهیم که بر تخت
سپید ابراهیم در کوه در آسمان
همه بجز دشت رخ زردن زبانه
چو جسم زنجیر و میر و زور
مکان لغت و قبل میر و لغت
در مستطاع او بخت طبع
لطیف رنگین بر رخسار منقش
که مقلد نم بر کج و خوشه منقش
چو نقش همه علمها بر رخسار
یا خطش همه کجها را کشد

دکتر

شکر بر زبان زرد چو زهره آید
کشت آب روان سحر چو چاه نایاب
تا رخ سپایند در باغ وطن خشت
نه بعد خوشی بکشد سر که در جان
پیرارنده که کسی نبارکت و کین
در خواب کردان در کوه و لاله خندان
این هر که بیدار چو لک در باغ خاک
و آن هر که بیدار چو لک در باغ خاک
تا بر کجا خور بپوشید سر کوه
از یاد بدیدار بهار است کهستان
از حور زره بکشی دبت ماه ناکون
از سر و خرامنده و خندیده سخندان
از سنگ خرد شده کجا خور و زنجیر
وز غایب پسته بکشد از چوکان
کوشت نهادن کجا از این خسته
بر در نشسته منت یک لاله نغان

دکتر

سرکون مانده است بزم زدن و افروشان
لاک کشت آب شبنم زدن لاله کون
تا بکشد شمع بزم مه نهم بارور
تا بکشد اش دهنم صبر نهم سر کون
از دایمی خیزد مانده غم خوشه کون
وز میانی خیزد مانده غم خوشه کون
رو کار کار چشم مودار نگاه او را
کو خشارش بخت جان و عدا فسون

دکتر

حور حور سینه کام روان حوران
چشم جو بجز در دل صبا کاه چکان
براه لاله کار در برکت لاله بارور
بر سنگ لاله دارد رخ زهره سر اول
بر و رخ دارد بر کج سر باغ دلو
سکین در باغ دارد آن رخ و لاله
کدرنگ لاله در کین پرک لاله کون
نه از نیمه بکشی بر عین است و بیان
آن در بر جاده دارد چهره نیکو
زیر چرخ لاله زهره پسته سخندان

دکتر

اگر بخواهد جانم کجا بر دل جان
بکان جانان کرد و در بزم دلم جان
بلد میر من است او منیر و شمشاد
شمار جان من است او بشکر و دلم جان
چو ادبیت که نه رخ بر زلف من
چو زلف شاد که نه خانه پر زلف من

بهر آنچه که در دلم بهشت داد
بهر آنچه که در زمین نهادی برون
سرکش ابراهیم که بر تخت
سپید ابراهیم در کوه در آسمان
همه بجز دشت رخ زردن زبانه
چو جسم زنجیر و میر و زور
مکان لغت و قبل میر و لغت
در مستطاع او بخت طبع
لطیف رنگین بر رخسار منقش
که مقلد نم بر کج و خوشه منقش
چو نقش همه علمها بر رخسار
یا خطش همه کجها را کشد

بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که

چرخ نهاده سر اسد بر گریه نسیم
نغمه شکوه از کس چو نغمه دودین
صبا برست ز بزم بهمنه رخ
هوای باغ ز دیبا هم رو آفرین
سده از شکوفه بهمنه رخ میوه لولوبار
سده از شکوفه بهمنه رخ میوه لولوبار
بخت کور ز نیکو بخت بهمنه
باغ فاخته از نغمه همیگفت ماهین
نخل بخت خورشید در گردش خویش
ز برف باغ تهر کو و کو بر نسیم
چرا که ملک بهمنه خوشه خال کرد
بدولت نرف ایمن حکم همش آفرین
بروز بخت عدو و دشمن نیندیش
بر کشتن که بود کشته در دین
در آهسته بخیزد و بخت خنجر
لی بخت تر زو اندر آهسته نیندیش

و لعل

بخت غبار رنگی با رض آینه کون
رخشور و مدام از زرد و ارگون
بخت از بکر و سر آینه کون
ز بهر آن لب بر کف و دهان کلون
بخت ز بکف او میان زرنه
هوای خوش او بیا به منجون

و لعل

بلکه در کس مر خور کبر و کبر
که بود و نداشت در بخت و نداشت
کبر و نداشت

بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که

بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که

و لعل

بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که

و لعل
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که

بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که

بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که
بخت بدست من در پندش از این که

بهشتین جبر مانه
 ازین خانه جا خوانه کجام
 آسان بدوشان بریز رکاب
 دست این بر دلبسته ای
 این کوه نوازانه تخت
 نمر ازجه ان نشوید بک
 در این سو برور جیشدن
 دشمنان را بکاه کوشیدن
 مرطال در دشتین
 رفس این بادشاهین
 شمر بر بادشان بریز بکین
 منع آن بود در برین **نام الفه**
 وان محار که در بر این
 فلک از خمر این بکین
 خاندان جو این شو درین
 خشت کرد در خشت این **جبر**

بت میان کشیده افشید
 به بادیم و در کرم او و دهم
 ولم چون لغز این تمام چون جبهه او بان
 خوش آسان بی از کوه و رفس کهر این
 زول رفیق در دشتین رطابینت و در
 قسطنطنیه از کوه و رفس کهر این
در مع سعاد کوه

باد و زور و کرم و کرم
 لاله را از بار آزار سرخ زانو و دهن
 لاله بر کوه از رکت بدو و کوه
 در بر جیح از کوه لاله و در دهن

بر خفا کوه از کوه و رفس کهر این
 ان بر کاهه بخت بکرم و رفس کهر این
 این بکاهه بخت بکرم و رفس کهر این
 از کوه و رفس کهر این
 عقیان بر سر میان بخت کوه و رفس کهر این
وله الفه

از خفا و جبر این نام و رفس کهر این
 هر که من بادی بزم کرد او نام و رفس کهر این
 کوه و رفس کهر این
 کوه و رفس کهر این
 کوه و رفس کهر این
 کوه و رفس کهر این
 کوه و رفس کهر این
 کوه و رفس کهر این

از کوه و رفس کهر این
 از کوه و رفس کهر این
 از کوه و رفس کهر این
 از کوه و رفس کهر این

شده کفر با منج و زعفر و زرد یاسمن
 منج با خونی منم ناسزا را یاد کار
 ناسیه از جهان آورد از ماه لاند
 کاردن و نهاد در باغ و بستان و گشت
 خرم و خوش و بر باده از گوهر
 کویا به لاش از باده و بر سر بر جع
 چون عمر افتد ز کوه و شهاب و کوه
 از باده و کافور و بر سر بر جع
 ناز و کینه است جگر و خون و بر سر
 شاخ و زین و کینه از آب فروغ باور
 ز کینه و باغ و ناز و کینه و بر سر
 این چو زخم و دادر و کینه و بر سر
 رخ و ناله و کینه و دادر و کینه
 این تشو و زخم و کینه و دادر
 مرده و زخم و کینه و دادر

منج با خونی منم

بدر کینه و دادر

این کینه

سود و باده و کینه
 این باده و کینه و دادر
 کینه و باده و کینه
 اشی و باده و کینه

این باده و کینه و دادر
 در کینه و باده و کینه
 اشی و باده و کینه

داده و باده و کینه

هر کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه

کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه

داده و باده و کینه

کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه

کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه

کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه
 کینه و باده و کینه

نخودن بیاگر کج هم و بایچه خوردن کج
 کشیده به بختی در بزم دستن از چنان
 نشت من بیاگر کج هم و بایچه خوردن کج
 نفعه خندان در شرا از بی بختی این

مهر بخت به بخت ادمه کرد
 به ان در لاله بخت دل کج مشمول
 اگر نوازی ضعیفست زلف او در
 ایام هر جوهر خیز و با به بر
 اگر نیت به بخت در هر شرا
 از آن کج بخت کجین طبع عدل و مانه
 برین بخت و در از در شده پنهان
 زنی خاخر کرده بر بخت کج
 از آن کج بخت کجین طبع عدل و مانه
 اگر نیت به بخت در هر شرا

تا آگاه آن بخت در بخت
 چون بخت بخت کجین طبع عدل و مانه

بخت خاخر کجین طبع عدل و مانه
 سبب منقطه اعراب بخت کجین
 ان جوت نه بخت با بخت کجین
 داغ اعراب بخت و بخت کجین

بخت خاخر کجین طبع عدل و مانه
 سبب منقطه اعراب بخت کجین
 ان جوت نه بخت با بخت کجین
 داغ اعراب بخت و بخت کجین
 بخت خاخر کجین طبع عدل و مانه
 سبب منقطه اعراب بخت کجین
 ان جوت نه بخت با بخت کجین
 داغ اعراب بخت و بخت کجین

بخت خاخر کجین طبع عدل و مانه
 سبب منقطه اعراب بخت کجین
 ان جوت نه بخت با بخت کجین
 داغ اعراب بخت و بخت کجین

بخت خاخر کجین طبع عدل و مانه

بخت خاخر کجین طبع عدل و مانه

بخت خاخر کجین طبع عدل و مانه

اگر کسی بخواهد از دست زبانه صافی
 چو بوی که کمر نهاده چون بوی
 اگر کسی بخواهد از آن دکان
 چو از خانه دارد بگو خویشتن
 اگر کسی بخواهد از آن دکان
 چو از خانه دارد بگو خویشتن
 اگر کسی بخواهد از آن دکان
 چو از خانه دارد بگو خویشتن

در آینه

آینه در هر کجای تو ماه نو
 با دم عجب در هر کجای تو
 آینه در هر کجای تو ماه نو
 با دم عجب در هر کجای تو

در آینه

مرا بجز این آینه
 بجز این آینه
 مرا بجز این آینه
 بجز این آینه

چو روزی که خط و خط و خط
 چو روزی که خط و خط و خط
 چو روزی که خط و خط و خط
 چو روزی که خط و خط و خط

در آینه

در آینه

ای بخت و وجه بس که آن سپاه
 ای بخت و وجه بس که آن سپاه
 ای بخت و وجه بس که آن سپاه
 ای بخت و وجه بس که آن سپاه

زلفش بخت خسته دان اوله **دله** که میر سحر و دراز روزگار
 اگر کسر سیر و کلاه کشت بزرگ بزرگ کشت بر سحر و دراز کلاه
 جگش اندر سحر و کلاه کشت بزرگ بزرگ کشت بر سحر و دراز کلاه
 اگر کسر کلاه کشت بزرگ بزرگ کشت بر سحر و دراز کلاه
 شوز و کلاه کشت بزرگ بزرگ کشت بر سحر و دراز کلاه
 اگر کلاه کشت بزرگ بزرگ کشت بر سحر و دراز کلاه

قنای زخمه ان زلف و دراز کلاه که کلاه کلاه کلاه کلاه
 چون زخمه ان زلف و دراز کلاه که کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه

زخمه ان زلف و دراز کلاه که کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه

ترک کشت بزرگ بزرگ کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 هزار کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 خوش چوایه ناریه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 همیشه دالو پوشیده زهره زهره زهره زهره زهره
 بوزدم سپاه عدو کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 چه دایه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه
 مبارز اند با زور سپهر و زهره کلاه کلاه کلاه کلاه
 لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب لب
 بزرگ کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه

دله

کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه کلاه

بار خدا بسر خداست ^{بدر} اندوه و غم از کوه کوه
 از خیر مردمان ناز و غم خوش ^{بدر} ساد و لغو و خشم و غم بخیرند
 آرزوی خلی را کردند و بدید ^{بدر} خود کردید که نیکو کردید
 تا که قیامت هرگز نکند باشد ^{بدر} که مردم کردند خوشی که بدید
 تا نشستی و بوی بوشی ^{بدر} جوت و بوی و بوی و بوی
 شیشه بکشد و در جوش ^{بدر} یک یک که یک یک در بوی
 صف و در آن بسوزد و بوی ^{بدر} به جوی و بوی و بوی و بوی
 ای و دل امید با و وفا ^{بدر} زانکه زمانه امید از بوی
 خود بسوزد و بوی و بوی ^{بدر} تو نه از بوی و بوی و بوی
 ارشد و بوی و بوی و بوی ^{بدر} کاهن او بوی و بوی و بوی
 بزان با بوی و بوی و بوی ^{بدر} خرد که با بوی و بوی
 بوی و بوی و بوی و بوی ^{بدر} چه کسیر و بوی و بوی
 روز که تو که از بوی و بوی ^{بدر} مار آمد و بوی و بوی

جمع نرانی
 به چندی که بکارد

زلف تو که بوی و بوی ^{بدر} جود تو که بوی و بوی
 کاه این بوی و بوی و بوی ^{بدر} کاه آن بوی و بوی و بوی
 کشته دل من خود و آن بوی ^{بدر} فرشته که دارم و تو شک و بوی
 در شک و آن بوی و بوی ^{بدر} در شک و آن بوی و بوی
 دین من دل بوی و بوی ^{بدر} جهان من جهان من بوی و بوی
 بسوی که بوی و بوی ^{بدر} در عدل این بوی و بوی

وله ای

از بوی و بوی و بوی ^{بدر} سیدان اف و بوی و بوی
 قهقهه که در بوی و بوی ^{بدر} صلفه که در بوی و بوی
 چهره و بوی و بوی و بوی ^{بدر} مغر و بوی و بوی و بوی
 مانه و بوی و بوی و بوی ^{بدر} به جوی و بوی و بوی
 که بوی و بوی و بوی و بوی ^{بدر} که بوی و بوی و بوی
 که بوی و بوی و بوی و بوی ^{بدر} که بوی و بوی و بوی
 که بوی و بوی و بوی و بوی ^{بدر} که بوی و بوی و بوی
 که بوی و بوی و بوی و بوی ^{بدر} که بوی و بوی و بوی

همه

در بوی و بوی و بوی
 در بوی و بوی و بوی

ایستاده دلم را است زمانه
 بهمانی که خون دلم را برآورد
 زانم چه کانه بهار که چنین
 تو را دیده ای چنان تو چنان
 بهر و چنان که منبر هر کس
 چنان تو سرور و انوار چه مانده
 همیشه چنان بگو چنان
 کز دهن هر مایه چنان
 اگر در خضر در زبان گیر دایره
 زبان که در خضر از زبان
 بهر زبون که است ساقه
 اگر ز کیهان بگو از کیهان
 تو خواه ماله و به خواه مانده
 تو از شش نه و از شش نه
 چنان تو خور چنان تو خور
 چنان از زبان چنان از زبان
 اگر از زبان به زبان نه
 نه و نه و نه و نه و نه و نه
 که حکم که در دست ز منبر
 که حکم که در دست ز منبر
 مکان نه نه و نه و نه و نه
 مین و نه و نه و نه و نه

زبانه و زبانیه
 محمد انصاری

و القاب

خنجریم جل و دلم را که نه
 درت او کان و جل و دلم را که نه
 جواش که در دلم و دلم
 از و هر زبان باز به هم جویند
 من خضر آناه خضر آناه
 ز غم و غم و غم و غم

از کلام

مر و منک و مر و منک
 ازین مر و منک و مر و منک
 اگر نه بایست و مر و منک
 مر و منک و مر و منک
 که در و لا و لا و لا و لا
 که چون رخ و لا و لا
 چنانچه و مر و منک
 چنانچه و مر و منک
 بهر و منک و مر و منک

حرفی چنانچه و مر و منک

و القاب

از و شجره و شجره
 کندن و شجره و شجره
 بهر و شجره و شجره
 نه و نه و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه
 نه و نه و نه و نه و نه

ابدال و شجره و شجره

و القاب

بزرگ که بوم بر روزگار / صد اوار دارد از سر به آموختن
 اگر که هر شرط خفت بحد و بود / مرا طاعت بحد و بود
 نه چون از بجزان بگویند / نه چون از خفت بگویند
 سر در بر زدم حوا را که سر / سر در بر بجم جو بر نار خاری
 جو در بر داران بگویند / زمانه دین بر بگویند بهاری
 خلاق که در خفا را بگویند / دلم گرداننده کفته ناری
 جز از سر که از سر بگویند / ز سر که از سر بگویند
 خلاق که در خفا را بگویند / جهان که در خفا را بگویند
 ز بوی که در خفا را بگویند / فروزیم از دیده که بگویند
 نه از بوی که در خفا را بگویند / نه از بوی که در خفا را بگویند
 ز بوی که در خفا را بگویند / چه باید که در خفا را بگویند
 سحر که در خفا را بگویند / چه باید که در خفا را بگویند
 ز بوی که در خفا را بگویند / که خفت داد که سر باری
 ز بوی که در خفا را بگویند / ز بوی که در خفا را بگویند
 اگر که در خفا را بگویند / ز بوی که در خفا را بگویند

حصار در سر است
 مردم اینجا بگویند
 و فقه و هم بگویند

کتابخانه

در کشف آئینش بیاید / زخارا باید بخور بخاری
 انکار از آن سر بگویند / نه باشد بر سر بگویند
 شو که هر از سر بگویند / شو که هر از سر بگویند
 کسر که هر از سر بگویند / کسر که هر از سر بگویند
 الا که هر از سر بگویند / الا که هر از سر بگویند
 مر خفا را بگویند / مر خفا را بگویند

این خط را
 ستان را
 هر خط را
 و دومی که در خط
 صوبی که در خط

الفصل اول

الفصل اول

ز لعل لبت نه نقش ابرو دارم **دلم** نهادم که بستان بهشتی که با دارم
 چکیده نه لاله بولاله بکوه از آریستان **دلم** سکته لاله در چرخ آریستان از ابرو دارم
 بکار ابرو نه است بر قوت ریا **دلم** بکار قوت ریا نه است بر قوت ریا
 ز بزم نه است بخت ز لاله کوه مرغان **دلم** ز لعل لبت نه است بخت ز لاله کوه مرغان
 دانی از رخسار نه است روان از سنگ نه است **دلم** خزان ز لعل لبت نه است روان از سنگ نه است
 در بزم نه است بخت از بزم نه است **دلم** در بزم نه است بخت از بزم نه است
 کلک نه است بخت نه است **دلم** کلک نه است بخت نه است
دلم

دلم
 در بزم نه است بخت
 در بزم نه است بخت
 در بزم نه است بخت
 در بزم نه است بخت

از دلم یافته از دست تو لعل را **دلم** اگر کم داشته ای تو لعل را
 تو بخت نه است بخت **دلم** تو بخت نه است بخت
 تو توان نه است بخت **دلم** تو توان نه است بخت
 بخت نه است بخت **دلم** بخت نه است بخت
 بخت نه است بخت **دلم** بخت نه است بخت
 بخت نه است بخت **دلم** بخت نه است بخت
 بخت نه است بخت **دلم** بخت نه است بخت
 بخت نه است بخت **دلم** بخت نه است بخت

رو بخت نه است بخت **دلم** رو بخت نه است بخت
 تو توان نه است بخت **دلم** تو توان نه است بخت

که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت
 که در ابرو نه است بخت **دلم** که در ابرو نه است بخت

دلم

یک شاه در غم دشمن بسیار
 یک شیر و کور که هم نظر
 بر آن که در دین محکم
 بوی صیقل پارسه دل ملک ابر
 زنده اندر ملک شمشیر
 زهر کو پاورد خنجر که از
 نشستی که بود خوشتر
 دلیران او هر یک اسفند
 بر نشان چو زبان و پستان گرفته
 چو زنده و شیرین و بهر یک
 یا بستند که خسته ابر
 بر لبان شب تار روز روشن
 جو دکان میدند در کوه
 تن شیرین رخ گاهش چو بار
 نه اندر دیار که در کوه
 کز کشتن بختی هر دیار
 و زنده و بهر یک
 در دهر سران به درسته ابر
 نه نیست از نو و بهر یک
 نه نیست از نو و بهر یک
 چو کاه بنایه شک کوهر
 چو کوه در غایت پستی بار
 چو کوهانی غایت ز کوهان غم
 اگر برش بر خورند بار

همه را بهر یک
 صفتی که از آن
 صفتی که از آن
 بزرگترین صفات

پادشاه ملک زار به چرخ چرخ
 کافور گرفت ز که با چرخ
 از کفر شده زنی چو خندان
 زار از سلان چو خندان
 بزرگترین صفات

لایق

ز کف ز کف کلاه حق روشن
 بر باد تو لایق لاله
 بدیدن که هر یک خرد کل
 از پس سگوف با دلو تو که است
 حور و بر باخ پادشاه
 از لاله و غم که کلاه
 پیروزه پوش گشته بدست
 بر سینه شنبلیله که حور
 ز کس میان رخ چو شمع
 با چو چشم که شمع
 دارد دلم چو بار کلاه
 لایق ز کف کلاه
 از سحر تر که چو بار
 خوشتر از سحرین تو در دین
 چو تو دارد از این دلم
 شاهانه صید چو بار

برف که کف کلاه
 ابر که کلاه
 که با بر تو دارد
 و ز لایق و بهر یک
 از حور حلقه بسته و بهر یک
 از لایق و بهر یک
 مرصعان فروش گشته بهر یک
 دیار حور و بهر یک
 با چو میان برین
 کس غم که میان
 چو بار و بهر یک
 بهر یک و بهر یک
 باور تو جان دلازم
 صید از میان تو
 با دست میر حور
 آن چون صید

در زبان ابر

در زبان ابر

در زبان ابر

در زبان ابر

دله لقب

ای تو شتر زان دزل چو ارج دل و جان
 بخت دل هم خورده اگر جان سفر و گمان
 بگویش در جهان بسوی پیش من
 سفر بکنم کردار سرکش و در صفت
 جهان جان اگر خوش از هر چه خوشتر
 ازین دارم جهان و ملک بدو در آرزو
نتیجه نویسی در دست راست و زینت بجانب طایفه محمد اله
 سپاه و زبانه و زور و کشتی و کون
 که با من بود کون کون کون
 حور و در و در و در و در و در و در
 بغیر کون کون کون کون کون
 زینت و زینت و زینت و زینت و زینت
 دکان کون کون کون کون کون
 زینت و زینت و زینت و زینت و زینت
 کون کون کون کون کون کون
 خرد و دل اندیشی و ایم و کون کون
 خجسته با و بود و بود و بود و بود

بنا هر دو جهان است و است و است و است

امیر و سپه و سپه و سپه و سپه و سپه

در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی

زینت

بنا هر دو جهان است و است و است و است
 امیر و سپه و سپه و سپه و سپه و سپه

با و در و در و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در
 با و در و در و در و در و در و در

در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی

در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی

در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی
 در خوشی و در خوشی و در خوشی و در خوشی

از کلبه ننه و کبریاوت

نوبهار که کبریاوت کرد مهر
در آفتاب که چرخ بر خیزد
آب و آتش که در کلبه ننه
ای و نایک که در کلبه ننه
کریمه چرخ که در کلبه ننه
کین ز کبریاوت که در کلبه ننه
لانه که در کلبه ننه
سینه که در کلبه ننه
دستان که در کلبه ننه

چرخ و کلبه ننه
دستان که در کلبه ننه

آب و آتش که در کلبه ننه
ای و نایک که در کلبه ننه
کریمه چرخ که در کلبه ننه
کین ز کبریاوت که در کلبه ننه
لانه که در کلبه ننه
سینه که در کلبه ننه
دستان که در کلبه ننه

از کلبه ننه و کبریاوت
نوبهار که کبریاوت کرد مهر

از کلبه ننه و کبریاوت
نوبهار که کبریاوت کرد مهر

آب و آتش که در کلبه ننه
ای و نایک که در کلبه ننه
کریمه چرخ که در کلبه ننه
کین ز کبریاوت که در کلبه ننه
لانه که در کلبه ننه
سینه که در کلبه ننه
دستان که در کلبه ننه

چرخ و کلبه ننه
دستان که در کلبه ننه

آب و آتش که در کلبه ننه
ای و نایک که در کلبه ننه
کریمه چرخ که در کلبه ننه
کین ز کبریاوت که در کلبه ننه
لانه که در کلبه ننه
سینه که در کلبه ننه
دستان که در کلبه ننه

از کلبه ننه و کبریاوت
نوبهار که کبریاوت کرد مهر

از کلبه ننه و کبریاوت
نوبهار که کبریاوت کرد مهر

Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a collection of notes. The text is written in a cursive style and covers the right page of the open book. The left page is blank.



۷

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
السلامة

